

توانایی یا ناتوانی

بخش دوم

اسناد-21

1- میثاق

سندی که در زیر می خوانید، در جلسه شورای انقلاب در تاریخ 27 خرداد 1359 به اتفاق آرا به تصویب رسید و آقای خمینی نیز آن را تایید و ضامن مراعات آن از سوی همه امضاکنندگان گردید. برای آنکه خوانندگان با توجه به شرایط انشا و امضای این سند، آن را بخوانند و واضح ببینند، توضیحات زیر را در مقدمه می آوریم:

1- متن اولیه توسط آقایان بهشتی و حبیبی و سبحانی تنظیم شده بود. پس از بحث هایی که درباره آن متن بعمل آمد، متن حاضر بوسیله آقای بنی صدر تهیه و به تصویب رسید.

2- به هنگامی که این سند امضا می شد، روشنفکرتاریا، با شدت و حدت تمام درباره «بناپار تیسیم بنی صدر» تبلیغ می کرد. وقتی سند امضا شد، فغان بر آورد که دعوا بر سر قدرت بود و نشسته اند و تقسیم نامه قدرت تنظیم و امضا کرده اند. از آنجا که اعضای حزب جمهوری، که سند را امضا کرده بودند و شخص خمینی، با انتشار سند مخالف بودند و لذا سند منتشر نشد، اینگونه تبلیغات از زمینه مساعدی برخوردار بود.

با توجه به اینکه، اگر بنی صدر نظریه «استبداد مساوات طلب» را می پذیرفت، از بیشترین اختیاری که هرگز رئیس دولتی نتوانسته است برخوردار باشد، برخوردار بود. رئیس شورای انقلاب شده بود. اقتصاد کشور در قلمرو مسئولیت او قرار گرفته بود. خمینی سال 59 را سال امنیت اعلام و تمامی نهادهای قدیم و جدید انتظامی راتحت فرماندهی او قرار داده بود و از امکانات تبلیغات نیز برخوردار بود. دیگر چه قدرتی مانده بود تا بر سر آن با دیگران اختلاف پیدا کند؟ پس اختلاف بر سر نحوه کاربرد اختیارات بود. جناح حزب جمهوری طالب استبداد بود و برای توجیه این استبداد، شعار برابری اقتصادی می داد. این نظریه را آقای بهشتی ارائه می کرد و البته از رهبری حزب توده بعاریت گرفته بود. بنی صدر بر این باور بود که استبداد بمعنای نابرابری است (حکومت گران حاکم و جامعه محکوم) و نمی تواند برابری اقتصادی پدید آورد. تنها با گسترش آزادیها در ورای مرزهایی که لیبرالیسم برای آزادی شناخته است می توان به برابری اقتصادی نزدیک شد. از این رو جانبدار:

- انحلال دادگاههای انقلاب و کمیته ها،

- انحلال بنیاد مستضعفان و انتقال کارخانه ها و تأسیسات کشاورزی به وزارتخانه های صنایع و کشاورزی،

- توسعه آزادیها،

- عدم استفاده از عامل «قدرتهای خارجی» در مبارزه در داخل،

- قبول نابرابری در علم و عقل و تقوی (نابرابری هایی که قرآن می ستاید و می پذیرد) و تشویق مسابقه در علم و عدل و بنا بر این:

- حمایت جدی از مغزها و صاحبان تخصص و

- کاستن از جو بحران و قهر و جریان دادن نیروی جوان کشور در جهت رشد عمومی کشور .

1- همانطور که متن سند، حکایت می کند، زمینه اصلی اختلاف، حل مشکل «استبداد صالح و مساوات طلب» بود. در این سند که از آن به «تمایل التقاطی» تعبیر گردیده، محکوم شده است. در آن زمان بنی صدر به روشنی خطر «تمرکز قوا در یک کانون» و «استبداد سیاسی» را می دید. امضا کنندگان از جمله شخص خمینی با امضای این سند، این نوع «ولایت فقیه» را محکوم کردند. اما همانطور که همه شاهدیم امروزه همه قوا در شخص خمینی جمع شده است و او میمون وار از شاه تقلید می کند. مثل شاه هر روز اصلی بر اصول من درآوردیش می افزاید و تابحال آنرا به 14 اصل رسانده است.

جالب است که آقای کیانوری «رهبر حزب توده» که معلم آقای بهشتی در نظریه «استبداد سیاسی برای استقرار مساوات اقتصادی بود، اخیراً متوجه شده است که بعد از آقای بهشتی، حزب جمهوری اسلامی تمایل به راست پیدا کرده است: «... بطور کلی می توان گفت که حزب جمهوری اسلامی امروز نسبت به دوران شهید بهشتی و شهید باهنر، که مشخصاً در جهت مستضعفان بود، در جهت تصمیمات مترقی شورای انقلاب بود، ... ولی بعد از شهادت دکتر بهشتی و دکتر باهنر، ما شاهد آن هستیم که بخش عدالت اجتماعی در صفحات جمهوری اسلامی و در موضع گیری های دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی، بطور محسوس هر روز رنگ پریده تر می شود. دوستانی که با برخی از دوستان حزب جمهوری اسلامی تماس دارند، می گویند که موضع گیری دفاع از سرمایه داری در حزب جمهوری هر روز مشخص تر و بارزتر می شود...» (پرش و پاسخ 20 شهریور 1361 ص 33)

بدینسان، حزب «بعد از وقوع»، پیش از وقوع واقعه خطر را ندید، به سردمداران حزب جمهوری، خط داد و بعد از وقوع متوجه شد که نتیجه معکوس شد و استبداد سیاسی، استبداد و نابرابری اقتصادی را هم بدنبال آورد. در جریان ملی کردن نفت و بعد در برخورد با رژیم شاه و پیش از اینها در برخورد با کودتای رضاخان، این حزب همواره پس از وقوع فاجعه، پی به «اشتباه» خود برده است. علت این رفتار مستمر، جز وابستگی به قدرت خارجی و نادرستی «شیوه علمی»! چه می تواند باشد؟ جز ناباوری به آزادی و بیماری استالینیسیم چه عاملی سبب این رفتار روشنفکر تاریاست؟

1- همانطور که سند حکایت می کند، بعد از مسئله استبداد فقیه، مسئله آزادی احزاب و مطبوعات، از مسائل اصلی مورد اختلاف بوده است. بنا بر این همه پذیرفته اند:
- احزاب حق وجود و فعالیت دارند.

- رابطه ها سیاسی باشند و نه قهر آمیز. و گرایش های اسلامی باید بر اساس تفاهم طلبی و ایجاد و بسط زمینه های توافق، سعی در سالم کردن جو سیاسی کشور نمایند. این سند در خانه آقای باهنر به امضا می رسد. وقتی استقامت بنی صدر را در دفاع از موجودیت و آزادی احزاب ملاحظه می کنند، احمد خمینی خطاب به او می گوید این احزابی که شما اینهمه غصه وجود و آزادیشان را می خورید با شما مخالفند و همه شان با هم دو سه درصد بیشتر رأی ندارند. بنی صدر پاسخ می دهد، غصه آنها را نمی خورم، غصه عدم آزادی آنها را می خورم. اگر آزادی باشد، بتدریج رشد می کنند و از پایه های استقرار آزادی در کشور می شوند. اما حزب جمهوری با کودتا نشان داد چه اندازه به امضای رهبران خود زیر این میثاق احترام گذاشتند و بعد از کودتا رفتار گروه های سیاسی که روشنفکر تار یا تشکیل داده است، با مردی که بخاطر موجودیت و آزادی همین گروهها، از همه چیزهایی که نزد آنها ارزش بود و نیز هستی خود گذشت، و به همه مردم کشور معلوم کرد، چه بهایی برای آزادی قائلند. چه اقبالی برای بنی صدر که با صرف نظر کردن از «بنا پارسیسم» و استقامت بر سر آزادی و استقلال کشور، محک صداقت مدعیان شد.

2- و خوانندگان می بینند که مفاد این میثاق همان مفاد بیان انقلاب است که در پاریس از زبان آقای خمینی اظهار شد. همان مفاد میثاقی است که بنی صدر به استناد این دو میثاق در 27 تیرماه امضا کرد. در آینده اسناد دیگری را که حکایت از تلاش مستمر و خستگی ناپذیر در خط دفاع از آزادی و استقلال است، منتشر می کنیم.

این استمرار در بیان، بر درستی رفتار امروز بنی صدر با احزاب و گروه های سیاسی گواهی می کند. و برخیمینی و دستیاران اوست که استبداد خونریز خویش را توجیه کنند. بنی صدر، التقاطی بودن طرز فکر را مانع وارد در تجربه و ابتلاء با صاحبان این طرز فکر نمی دانست. زیرا یا در تجربه اندیشه راهنمای خود را تغییر می دادند و یا ماهیت زور پرست خود را آشکار می کردند. آنها نیز، با امضای این سند، تصدیق کردند که فکر التقاطی انواع دارد و نوعی از آن همان بود که اندیشه راهنمای حزب جمهوری اسلامی بود: «استبداد سیاسی برای استقرار برابری اقتصادی».

با امضای میثاق، آنها تنها دست آویز خود را از دست دادند. زیرا وقتی طرز فکر خود آنها مانع امضای میثاق و ورود در ابتلی نمی شد، چگونه می توانستند مدعی شوند صاحبان طرز فکرهای التقاطی دیگر را از این حق محروم هستند؟ بنا بر میثاق، هرگونه

التقاط باطل اعلام شد. بر بطلان استبداد سیاسی برای استقرار برابری اقتصادی، تأکید شد. بنا بر این، میثاق ورود در ابتلی بود. هرگاه حزب جمهوری اسلامی بازسازی استبداد را رها می کرد، حزبی می شد که آزادی را هدف می کند. اگر نه دستش رو می شد و بر همگان مسلم می گشت اسلام خواهی اش پوششی برای استبداد است. نتیجه تجربه نیز این واقعیت را بر مردم ایران مسلم کرد.

1- آقای خمینی اعلامیه داد که پرسش های تفتیش عقاید را اخیراً دیده است. این سند نشان می دهد که سومین مسئله از مسائل مورد اختلاف، رفتار با متخصصان و کادرها و مغزها بوده است. بنابراین او دروغ می گوید. نظر آن روز حاکمان مستبد این بود که 80 درصد «درس خوانده های جدید از نظر سیاسی خنثی هستند و وقتی 10 درصد «ضد اسلام» تصفیه شدند، بقیه سرشان را پایین می اندازند و کار می کنند. اینک اعلامیه خمینی نشان می دهد که به غلط بودن این نظر پی برده اند.

2- با توجه به نکات بالا و اعلامیه های اخیر آقای خمینی، باید متوجه این امر اساسی شده باشند که:

- راه حل های مکتبی و حزب الهی به اقرار خمینی شکست خورده اند.

- تا وقتی معتقدان به آزادی از تردید بدر نیایند و پیش نیفتند، این شب تیره به پایان نمی رسد. نمی توان از آنها که به آزادی باور ندارند، خواست که برای برانداختن استبداد ملاتاریا فداکاری کنند. فداکاری تنها بر اساس آزادی و استقلال می تواند به نتیجه برسد. بنابراین آزادگان برخیزید و استقامت کنید!

و اینک سند:

بسمه تعالی

دولت جمهوری اسلامی ایران

دفتر رئیس جمهوری

تاریخ 1359/3/27

با توجه به تجربه 15 ماهه دوران انقلاب اسلامی، و بر اساس عملکرد گروهها و مشکلاتی که با آنها برخورد داشته ایم، اصول زیر را بعنوان میثاق همکاری می پذیریم:

1- محور همکاری و عمل اسلام در جامعیت و خلوص خویش است. هر گونه التقاطی باطل است. بنابراین دامنه شرع اقدس را نمی توان از سویی تا جایی که خواست وسیع، و از سویی تا حد توقعات شخصی محدود کرد. همانطور که اسلام را با هیچ طرز فکر دیگری نباید در آمیخت. نمی توان تساوی طلبی اقتصادی و استبداد سیاسی را هم اسلامی شمرد. بر این اساس:

الف - با افراد و گروه های التقاطی تا وقتی بر عقیده التقاطی هستند همکاری و وحدت میسر نیست، اما دشمنی و رفتارهای خشن و زورگونه نیز جز در مقام مقابله بمنزل جایز نیست. رفتار اسلامی مبنی بر بحث آزاد به قصد خالص کردن طرز فکر و یکی کردن آنها با جمع مسلمانان باید اتخاذ شود.

ب- بروز هر گونه تمایل التقاطی از هر نوع باید فوراً در جمع طرح و انتقاد شود. چون در حال حاضر یک تمایل خطرناک بروز کرده است که می خواهد از راه جمع آوردن قوا در یک کانون، استبداد سیاسی بوجود آورد و مابه ازاء این استبداد را تساوی طلبی اقتصادی قرار می دهد و این خود یک گرایش التقاطی در درون جنبش اسلامی است که بدینسان دارد قوت می گیرد. یکی از مباحث اولیه، باید بحث درباره این تمایل باشد طوریکه زمینه فکری استبداد از بین برود.

ج- با وجود این، تمایلهای در محدوده اسلامی که مورد قبول است وجود دارند و اصل میان این تمایل ها بر همکاری، بر اساس تقوی و اخلاق اسلامی است و نباید یک گروه، تمامی قوا را برای خود بخواند.

1- کل جامعه ایرانی در رهبری و مدیریت و مقررات اداره و مسئولان اداره و سازمانهای اداری کشوری و لشگری و آموزشی بصورتی در آید که هر قدر از قاعده به سمت رأس هرم می رویم، دو چیز را حس کنیم:

الف- ایمان و عمل صالح همه جانبه در بعد عبادت، اخلاق، طرز زندگی جهاد و فداکاری، روشن بینی، بی غرضی و وسعت نظر تحقق یافته تر باشد.

ب- در کل هرم، از قاعده تا رأس پویایی و حرکت و جابجا شدنهای ناشی از این پویایی و حرکت را در میدانی آزاد و خالی از تنگناها و مزاحمت های ضد کمال یابی ببینیم. چنانچه درباره افرادی بحث و گفتگو باشد پیش از رسیدگی در جمع، این افراد

بر جای خود خواهند ماند و مورد حمایت هستند تا جمع به وضع آنها رسیدگی کند. جمع، رسیدگی برای تحقق بیشتر را به سه نفر رجوع می نماید.

1- گروهها و احزاب در جامعه ما پذیرفته هستند. رفتار ما با گروههای غیراسلامی به ترتیب زیر است:

الف- اتخاذ روشهای غیراسلامی از قبیل دروغ و تهمت و ... از سوی گروههای اسلامی ممنوع است. امضا کنندگان این میثاق بر عهده می گیرند که درباره به کاربرندگان این روشها اغماض و ارفاق روا ندارند و در این باره با سرعت و قاطعیت تصمیم اتخاذ و اعلام کنند.

ب- تا وقتی گروهها و احزابی که بر طبق قانون اساسی فعالیت دارند و به رویه خشونت نگریده اند و به توطئه ها دست نزده اند و شرایط بحث آزاد را بر هم نزده اند، باید در حدود قانون اساسی امنیت فعالیت آنها حفظ شود. و ما همواره آماده ایم و حاضر به قبول بحث آزاد در هر زمینه هستیم. ما متعهد می شویم که تخلف از این اصل را اجازه ندهیم و هر وقت تخلفی ملاحظه کردیم، چه در مقام و مسئولیتی که بر عهده داریم و چه بعنوان مسلمان متعهد، به اتفاق با تخلف مقابله کنیم و آثار آنرا از بین ببریم.

ج- در نتیجه روش کلی ما باید اول اقتناع و کوشش برای هدایت و جذب باشد اما این رویه نباید موجب سازشکاری بگردد. بنابراین:

- تا وقتی اسلام را در جامعه خویش پذیرفته اند، وحدت بنیادی ممکن نمی شود.

- بحث آزاد بقصد اقتناع و هدایت، نباید موجب غفلت و عدم مراقبت گردد تا که افرادی یا گروههایی رخنه کنند و از درون، اسباب ضعف جبهه مسلمانان را فراهم بیاورند.

1- هیچکس و هیچ گروه اسلامی نباید قوت خود را در ضعف دیگران بجوید. بر این اساس همه باید بکوشند که نهادهای قانون اساسی تضعیف نشوند.

بنابراین:

الف - مراعات قانون اساسی از سوی همه. برای اینکه قانون اساسی رعایت گردد، لازم است که قانون اجرا شود. اما تجربه می گوید می توان قانونی را وسیله کشمکش قرار داد. از اینروست که در اسلام به اخلاق آنهمه بها داده می شود. برای آنکه قانون چماق بر سر یکدیگر نشود، باید:

- از تضعیف رئیس جمهوری و مجلس، قوه قضائیه و ارگانهای دولتی و روحانیت خودداری شود و معنای خودداری، تنها آن نیست که به روحانیت یا رئیس جمهوری یا مجلس، بی اعتنائی یا بی ادبی و ... نشود بلکه کمک به آنهاست وقتی حق با آنهاست. بنابراین:

- اگر اجرای قوانین با رئیس جمهوری است و مقامی از اجرای قانون سرباز می زند، آن مقام نه تنها نباید تقویت شود، بلکه همه باید مقام خاطی را با اجرای قانون ملزم سازند.

- اگر هماهنگی قوای سه گانه با رئیس جمهوری است و یکی از قوا هماهنگی را در شأن خود ندید، همه بکوشند تا او را به هماهنگی ملزم کنند.

- و اگر میان این مقامها مسئله و مشکلی پیش آمد، جمع باید تشکیل و برای حل مسئله بکوشند. نباید جهت گیریهای قبل از رسیدگی، زمینه تفاهم را بطور کلی از بین ببرد.

ب- وضعیت فعلی کشور ما، استبداد توأم با هرج و مرج است. ده ها مستبد در همه جای کشور پراکنده اند و هر کدام در حدود قدرت خویش، بدلخواه خود عمل می کنند. آن خطر جدی و عاجل که انقلاب و موجودیت کشور را تهدید می کند همین استبداد توأم با هرج و مرج است. بنابراین:

- این حق برای همه محفوظ است که درباره طرز کار دستگاه ها و مقامات با رعایت اخلاق اسلامی، اظهار نظر کنند و نیز می توانند پیشنهادها را لازم را ارائه نمایند، اما:

- حق ندارند از راه اعمال فشار و بکار بردن انواع وسایل، نظر خویش را به مسئولین تحمیل کنند. اظهار نظرهایی را که دخالت و یا تضعیف تلقی می شوند نباید بکنند. در صورتی که کسی به چنین کاری دست زد، لازم است به فوریت در جمع طرح و با قاطعیت درباره آن موضوع و آن کس اتخاذ تصمیم شود و به نحو مقتضی جبران شود.

1- با قبول اصل دوم این میثاق، باید از صاحبان تخصص در پیشرفت دادن کشور استفاده شود. مشارکت دادن آنها در انجام برنامه و در عین حال متخلق کردنشان به اخلاق اسلامی رویه ای است که از آن پیروی خواهد شد. با وجود این برای رفع هر گونه ابهام:

الف- درباره مسئولان و مدیران اصلی امور کشور (وزیران، استانداران و معاونان وزیران) دست کم در حدود نماز خواندن و پایبندی به مسائل مذهبی و اعتقاد به انقلاب اسلامی ضرورت دارد اما در سطوح دیگر تکیه بیشتر بر کاردانی و کارآیی است.
ب- باید جستن روشهای جذب استعدادها در دستور کار قرار بگیرند و مسئولان مسلمان و معتقد، موظف بشوند استعدادها را جذب و با روشهای مزبور که همه در قرآن و سنت معصوم آمده است به اخلاق اسلامی متخلق کنند. حوزه های مسئولیت هر کس، حوزه تعلیم و تهذیب بگردد.

1- جوانان مسلمان باید مورد کمال توجه قرار بگیرند و برای اینکه از اصطکاک ها کاسته گردد:

الف- هیچکس نباید بر اساس استفاده از جوانها برای تسویه حسابهای سیاسی عمل کند. این تلاطمی که در نسل جوان پیدا شده است و این یأس و سرخوردگی و پناه بردن به مواد مخدرهای سیاسی و غیر آن و روی آوردن به گروههای دیگر، نتیجه همین احساس بازیچه شدن است.

ب- معنای توجه به جوانان و هیچ گروهی، آن نیست که جایگزین مقامهای قانونی بشوند و به جای مقامهایی که حق تصمیم دارند، تصمیم بگیرند. بنابراین تحکیم دولت اسلامی، یعنی سه قوه مذکور در قانون اساسی، فریضه همگی ماست و نباید اجازه دهیم که با ادامه وضع موجود، استبداد توأم با هرج و مرج زمینه عود استبداد گذشته را فراهم بیاورند.

1- حاصل این همه، ممنوعیت جنگ و مبارزه قدرت، چه شخصی و چه گروهی آن است که:

الف- اصول بالا از سوی همه مورد رعایت جدی قرار گیرد.

ب- تخلف از این اصول به حال خود گذارده نشود.

ج- کوشش برای تشکیل جبهه اسلامی و وحدت اسلامی برآستی کار اصلی شمرده شود.

د- کوشش برای قبضه انحصاری ارکان قدرت نشود.

ه- از بن دندان بپذیریم که تجربه انقلاب اسلامی ما، تجربه صحیح و موفقی است و بنا بر این اگر بخواهیم از راه تضاد و خصومت و خشونت، رقیبان بیگانه و خودی را از میدان بدر کنیم، بار دیگر اسیر قدرتهای خارجی می شویم و اینبار معلوم نیست بتوانیم از اسارت خلاص بشویم.

باید با توجه بحضور ابرقدرتها، بپذیریم که می توان عدم سازش کاری را با عدم خشونت تلفیق کرد و همانطور که آمد، بیگانه را به حریم راه نداد اما کوشید با به اسلام در آوردنش او را یگانه کرد.

کسی را به دلیل عضویت یا عدم عضویت در یک حزب یا گروه اسلامی مورد قبول، نباید از مسئولیت در صورت داشتن شرایط محروم کرد.

1- حزب جمهوری اسلامی نباید بعنوان حزب جمهوری اسلامی مورد حمله قرار بگیرد. و همچنین نباید این حزب وسیله و پناهگاه برای بعضی ها برای مقام جویی و تسویه حساب با دیگران بگردد.

2- روزنامه انقلاب اسلامی و روزنامه جمهوری اسلامی و افراد وابسته و نزدیک به هر یک از ما، در جهت خودداری از بیان هر گونه مطلب یا اشاره و کنایه که موجب اختلاف شخصی یا جنگ قدرت در جمع ما باشد هدایت و در صورت تخلف مؤاخذه شوند و اثر منفی آن بلافاصله از طرف آن کس که به متخلف نزدیک است جبران گردد.

3- رادیو و تلویزیون، خط عمومی انقلاب اسلامی را باید تبلیغ کند و وسیله تسویه حسابهای افراد و گروهها نشود.

1359/3/7 امضاکنندگان:

1- ابوالحسن بنی صدر

2- مهندس مهدی بازرگان

3- محمد جواد باهنر

4- سید محمد حسینی بهشتی

5- حسن ابراهیم حبیبی

6- مهندس عزت الله سحابی

- 7- سیدعلی خامنه ای
 8- عباس شیبانی
 9- صادق قطب زاده
 10- محمدرضا مهدوی کنی
 11- علی اکبر معین فر
 12- سید عبدالکریم موسوی اردبیلی
 13- علی اکبر هاشمی رفسنجانی

این متن به امضای آقای خمینی نیز رسید و متعهد شد که با متخلف با قاطعیت عمل کند!!

اسناد - 22

2- نامه به اعضای شورای انقلاب :

این نامه، یک ماه بعد از امضای میثاق و بهنگام تدارک مقدمات حمله عراق به تاریخ 30 تیر ماه 1359 نوشته شده است. اعضای شورای انقلاب و خمینی هر یک، یک نسخه از این نامه را دریافت کرده اند. این نامه در روزهای نوشته شده است که سران حزب جمهوری بدون اعتناء به میثاقی که امضاء کرده بودند، به فعالیت های گسترده خویش برای استقرار استبداد ادامه می دادند. کار مسئله گروگانگیری به محاصره اقتصادی و خطر جنگ می انجامید. توطئه های داخلی که مقدمه حمله عراق به ایران بودند یکی پس از دیگری به اجراء در می آمدند. از این زمان است که بنی صدر برای آگاهی مردم، شروع به بیان کارنامه می کند. از اولین روز، چهارشنبه 11 تیرماه 59 تا تاریخ نوشتن این نامه، مضمون اصلی کارنامه، مطالبی است که در این نامه آمده است:

1- در نامه، شماره 2، اشاره به جلسه ای است که در آن رئیس جمهوری در حال هیجان و گریه به اعضاء شورای انقلاب گفته است، همه شما مخالف بودید و من داوطلب ریاست جمهوری شدم و به رأی مردم انتخاب شدم. آن جلسه، جلسه ای بود که موضوع بخشش گروگانها بود. در کارنامه در این باره اینطور می خوانیم: (کارنامه 30 تیر 59، ج 1، ص 102)

«در همان روزها مسئله گروگانها و تحویل آنها به دولت و عدم تحویلشان به دولت طرح بود. من در حال هیجان و گریه به اعضاء شورای انقلاب گفتم، شما با من یک دل نیستید و صحیح نیست که اولین رئیس جمهوری تاریخ ایران تسلیم فشار امریکا بشود ...»

تا تاریخ تفصیلی گروگانگیری نوشته شود، عجالتاً بگوییم که پیشنهاد تحویل گروگانها به دولت از شخص خمینی بود. چند نوبت به رئیس جمهوری و وزیر خارجه وقت (صادق قطب زاده) گفته بود که گروگانها را تحویل دولت بدهند. یک بار کمی بعد از انجام انتخابات ریاست جمهوری، فرزند او به رئیس جمهور پیشنهاد کرد خمینی نامه ای به رئیس جمهور بنویسد و حل مشکل را در عهده او بگذارد. رئیس جمهوری پذیرفت. گفت: آن قدر این مشکل برای کشور پرخطر است که همه عواقب حل آن را می پذیرد. احمد خمینی گفت، امام می گوید ممکن است به حیثیت رئیس جمهوری لطمه بخورد و این امر برای نظام جدید خوب نیست. بنی صدر پاسخ می دهد، حالا بهترین موقع حل مشکل است چرا که در فاصله مناسبی از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا قرار داریم و دولت کارتر شرایط ما را ناگزیر می پذیرد. اگر حالا که موضع ما قوی است حل نکنید بعدها باید مسئله را از موضع ضعف حل کنیم. بنابراین ایشان نباید نگران حیثیت رئیس جمهوری باشند. بر اثر حل مشکل، بر حیثیت او اضافه هم می شود.

بعدها معلوم شد که همین جواب سبب شد که خمینی نظر خویش را تغییر دهد. شنیده شد که اشخاص حول و حوش وی می گفته اند: "بنی صدر با گروگانگیری مخالفت کرد، حالا می خواهد آن را حل کند. در نتیجه حیثیت امام پایین می آید و حیثیت او بالا می رود!"

آن جلسه شورای انقلاب پس از آنکه خمینی نظر خویش را عوض کرد و گفت، گروگانها باید در اختیار دانشجویان بمانند، تشکیل شد. در این جلسه بنی صدر در حال هیجان و گریه گفت: "مشکل را در وقت خود حل نکردیم، حالا در موضع ضعف هستیم. باید تن به توطئه ها، جنگ و محاصره اقتصادی بدهیم و آخر سر هم به شرایط آمریکا گردن بگذاریم." و همانطور که خوانندگان می دانند چنین شد. با وجود این برای مزید اطلاع خوانندگان یادآور می شود که:

خاطرات کارتر و مشاور او جردن منتشر شده است. در کتاب جوردن از جمله آمده است که کارتر در پاسخ یکی از گروگانها که از او پرسیده است: «آیا از حیثیت آمریکا برای آزادی ما مایه نگذاشته اید؟» گفته است: «از 13 میلیارد دلار پول ایران، تنها سه میلیارد آن را پس دادیم و چنان درسی به تروریسم بین المللی دادیم که هرگز از یاد نخواهد رفت و گروگانها کف زده اند. و باز مارک هولبرت کتابی درباره احتیاج کمپانیهای نفتی و بانکهای آمریکایی بخصوص چیس مانهتان بانک به ایجاد بحران در روابط آمریکا و ایران نوشته و از جمله آورده است که: «مؤسسات خصوصی به بهای به خطر انداختن منافع عمومی ملت آمریکا، منافع سرشاری به جیب زدند. روابط خارجی بوجود آوردند تا منافع خوبی ببرند... در همان حال که قرار بود حسابهای بانکی ایران برای فشار به دولت ایران مسدود گردد، بانکهای آمریکایی در حل مشکل گروگانها کارشکنی می کردند.»

برای آنها که سرهاشان از ایدئولوژی قدرت انباشته است، زمان متوقف است. آینده را نمی بینند. دیدشان کوتاه است. کماکان گمان می بردند که هر زمان، اسناد و مدارک و شرح و تفصیل های تازه منتشر می شود، هنوز باید منتظر بود تا ناگفته ها گفته شوند و مردم ما و مردم جهان، دستگاهها و مکانیسم هایی را بشناسند که، در پرده، نقشه هایی از این گونه را طرح و به اجرا می گذارند.

2- در نامه، شماره 3، پیرامون وضع اقتصادی کشور است. خمینی برخلاف عادت، در 10 بهمن 60 عده ای از بازاریان را به حضور پذیرفت و از سختی وضع اقتصادی با آنها سخن گفت. از گرانی و چند برابر فروختن اجناس نالید تا مقدمات سرکوب تازه ای را فراهم کند. فراموش کرد که در پاسخ هشدارهای مسئولان اقتصاد می گفت: «اقتصاد مال خراب است. ملت برای اقتصاد انقلاب نکرده است.» ملت باید ریاضت بکشد و ... تا قبل از انتخابات شکست خورده خبرگان، وضع اقتصادی را عالی می شمرد.

می گفت اعضای دولت «دانشمند» هستند و وضع اقتصاد را درست کرده اند.

اینک که فشار واقعیت و ناتوانی دولت ملاتاریا در حل مشکل های بیکاری و گرانی و ... او را ناگزیر کرده است به تلاش بیفتد بلکه از فوران نارضایی به صورت امواج تظاهر کنندگان جلوگیری کند، از مشکلاتی حرف می زند که در آغاز نعمت الهی می شمرد چرا که به ملاتاریا امکان می داد به بهانه آنها استبداد خونریز خویش را برقرار سازد. لازم به یادآوری است که پس از سقوط شاه، از راه کاهش تولید نفت و افزایش قیمت (که قیمت تک محموله نفتی به 44 دلار رسید) ذخایر ارزی ایران افزایش پیدا کرد و در هنگام گروگانگیری به 16 میلیارد دلار رسید که 13 میلیارد آن در بانکهای آمریکایی بود. و امروز قیمت نفت در عمل به نصف رسیده است. شگفت تر آنکه خمینی در سخنان خود خطاب به بازاریان آنها را از خطر جنگ و تصرف تهران توسط صدام می ترساند!! شگفت تر آنکه وزیر نفتش در جلسه اوپک به صراحت اقرار می کند که بابت هر بشکه نفت 7 دلار مخارج صدور می پردازد و در جو خفقان کسی را یارای آن نیست بپردازد که بابت صدور 2 میلیون بشکه در روز، سالی 5/5 میلیارد دلار باج اضافی می پردازد. چقدر غرامت از عراق می خواهید بگیرد؟ بیشتر از این ضرر و ضرر ارزان فروشی نفت؟ چرا به جنگ خاتمه نمی دهید؟ و ...

گفتنی است که در همین تاریخ، بنی صدر نامه دیگری به خمینی نوشته و همراه این نامه برای او فرستاده است. در کارنامه درباره مطالب این نامه گفته است (ج 1، صص 97 و 98): «در این نامه وضع اقتصاد کشور را شرح کردم و ضرورت حل سیاسی را یادآور شدم ...

از همه بدتر چرخ اقتصادی کشور که با کار شبانه روزی به حرکت افتاده بود، روی به رکود می نهد ... اینک بر خوانندگان است ببینند مقصر وضع اسفبار اقتصادی چه کسانی جز کودتاگران هستند؟

3- در نامه، شماره 5، راجع می شود به نوار آیت که طرح کودتای خزننده بود. این طرح با وجود آنکه افشا شده و با وجود آنکه خمینی و سران حزب جمهوری عضو شورای نگهبان، میثاقی امضا کردند، همچنان مرحله به مرحله اجرا شد. حمله به گروههای سیاسی و دفاتر هماهنگی از کارهای روزمره حزب الهی ها بود. در ماه های اول جنگ، بنا بر گزارش های اداره مطبوعات ارتش در شهرهای مختلف کشور در روز بیش از 1000 مورد حمله به اعضای گروه های سیاسی انجام می گرفت، طوریکه سرتیپ فلاحتی جانشین رئیس ستاد وقت ارتش، به خمینی گفته بود، تلفات در شهرهای کشور، بیشتر از تلفات در جبهه های جنگ است. بنابراین آنها که مدعی هستند با مبارزه مسلحانه راه فعالیت سیاسی بسته شد، نادرست می گویند چون بنا بر طرح کودتا که اجرا نیز می شد، ملاتاریا مصمم به از بین بردن همه مخالفان استبداد از راه کشتن بود!

هاشمی رفسنجانی نیز در نماز جمعه 15 بهمن 61 بنا بر رویه دروغگویی، به بنی صدر تناقض گویی نسبت می دهد. می گوید: «در آغاز انقلاب، بنی صدر می گفت پوشش زن و مرد نباید سبب ایجاد رابطه زور بین آنها بشود و بعد محل حزب جمهوری را با

بمب منفجر کرد. این خودش از وقتی که دستش از قدرت کنده شد، بمب گذاشت توی حزب جمهوری اسلامی، 70-80 نفر آدم ممتاز را آن جور قطع قطع کرد ... این روحیه لطیفی که از توی آن حرفها در می آمد، بعد این روحیه این جوری، ...»
از دروغ فاحش در نسبت دادن بمب گذاری به بنی صدر می گذریم. می پرسیم آیا با حرفهای بالا می خواهید بگویید با زور مخالف هستید؟ پس چرا از روز اول انقلاب به راه استبداد رفتید و با ارتکاب آن همه جنایت کار را به اینجا کشانید؟ شما زورپرستان نمی توانستید فاصله زمانی دور را ببینید. چشم شما از دیدن آینده دور ناتوان و بسا آینده کوتاه را نیز نمی دید. در حقیقت، میان اندازه زورپرستی و طول چشم انداز زمانی، نسبت معکوس وجود دارد. شما نمی توانستید روزهای «آخوندکشی» را ببینید. حالا که بدست خود کشور و خودتان را به مهلکه انداخته اید، می کوشید کسی را که میخواست شما را از راه استبداد و افتادن در مهلکه بازدارد، مقصر کنید.

این شما نبودید که ترور، دستگیری و شکنجه و قتل را از همان اوایل انقلاب شروع کردید؟ شما نبودید که قبل از انفجار محل حزب جمهوری اسلامی، تظاهرات خیابانی را به رگبار مسلسل بستید؟ شما نبودید که از اوایل خرداد 60 تا پیش از 7 تیرماه 60، در روز انفجار حزب، شبی اقل 50 تن را در زندان اوین اعدام کردید؟ چند نوبت بنی صدر به شما نامه نوشت دست از این جنایات بردارید؟ اینک اگر راست می گوید آزادیها را برقرار کنید، ببینیم باز هم محلی برای اعمال قهر آمیز باقی می ماند؟ بنی صدر با جنگ نیز با تمام قوا مخالف بود. بسیار کوشید مانع حمله رژیم صدام به ایران شود. اما وقتی رژیم صدام حمله کرد، به دفاع از وطن پرداخت. بنی صدر با زور مخالف است. اما وقتی شما زور را به تنها راه حل بدل ساخته اید، خود خویش را محکوم حکم قرآن کرده اید: «فقا تلوا ائمة الکفر». به اسلام و انقلاب و مردم ایران و وطن آنها، از راه جنایت و خیانت و فساد، کفر می ورزید. این شما هستید که به در یوزگی آمریکا و اسرائیل رفته اید و بدانید که از این در یوزگی نیز چیزی عاید شما نمی شود. به شما گفتیم: شما می مانید تا بروید و ما می رویم تا بمانیم. از قاعده «حق می آید و باطل می رود» نیز غافلید.

توجه خوانندگان را به پایان این نامه جلب می کنیم: بنی صدر با روشن بینی تمام هشدار می دهد سیاست کشت و کشتار و بحران تراشی، کار را به آخوندکشی می کشاند. ملاتاریا که امروز وسیع ترین سازمان تروریستی را بوجود آورده است، از ترور سران خود آه و ناله سر می دهد، بنای این کار و نابودی خویش را بدست خویش گذاشت. این سند 11 ماه پیش از کودتای خرداد 60 نوشته شده است. در این سند به خمینی و سران حزب جمهوری هشدار داده شد و اخطار شده است که با رفتن به راه استبداد آنها از راه ترور و توقیف و شکنجه و اعدام و انواع بحران سازیهای اقتصادی و غیر آن خود قربانی روشهایی می شوند که بنا می گذارند.

در شماره 5، از طرح توطئه وسیع برای واژگونی رژیم خمینی سخن رفته است. خوانندگان از یاد نبرده اند که خامنه ای و دیگر سران ملاتاریا چند نوبت مدعی شدند بنی صدر عقیده داشت کسی به ایران حمله نمی کند. موافق کارنامه 31 تیر (ج 1، ص 111) به اعضای شورای انقلاب نوشته بودم، به آنها دادم هر کدام جدا جدا مطالعه کردند. در همین جلسه از جنگ عراق بر ضد ایران بحث شده است (ج 1 ص 110 و 111).

بنابراین، جنگی که خمینی امروز بازاریان را از آن می ترساند، قبل از وقوع می گفت: «این حرفها را نظامیها از خود در می آورند. هیچکس به ایران حمله نخواهد کرد». و بعد از وقوع آنرا از نعمت های الهی شمرد. بدینسان مسئول این جنگ خانمانسوز که در سود آمریکا و اسرائیل و ارتجاع منطقه ادامه دارد، در درجه اول سران ضد انقلاب اند که رژیم صدام را با وعده همکاری ارتش و همکاری بعضی گروه های سیاسی در ایجاد اغتشاش سراسری فریب دادند و در درجه دوم خمینی و ملاتاریاست. در باره توطئه هایی که در ارتش کشف شد و مقدمات حمله عراق به ایران را تشکیل می دادند، همزمان با تاریخ انشای این نامه، در کارنامه 28 تیر 59 (ج 1، ص 89) اینطور آمده است: «... 7 توطئه و دیروز که از ارتش خبر دادند یک جریان هم در یک نقطه دیگر کشف شده. بنابراین، با آن می شود 8...» تا اینجا معلوم شد که سه مشکل بزرگ که نزدیک به اتفاق مردم از آن شکایت می کنند یعنی مشکل جنگ و مشکل اقتصادی و مشکل ناامنی، به دست دو دسته یکی ضد انقلاب و دیگری خمینی و دستیاران وی برای مجبور کردن این ملت به قبول رژیم استبدادی به ایران تحمیل شده است.

4- موضوع دیگری که در این نامه آمده است، تشکیل دولت است. در این ایام شایع کردند تجربه مصدق و کاشانی دارد تجدید می شود. بنی صدر تمام کوشش خود را بکار برد خمینی را متقاعد کند که این شایعه ها را کسانی می سازند که طرح کودتای خزنده را اجرا می کنند. قرار شد از راه توافق با اعضای سابق شورای انقلاب (با تشکیل مجلس شورای انقلاب در 31 تیر منحل شد) دوباره دولتی تشکیل گردد. بطوریکه در سند می خوانید درباره 17 تن از وزرا نیز توافق حاصل شد. اما ناگهان خمینی

خطاب به اعضای شورای عالی قضایی (بهشتی و موسوی اردبیلی و سه تن دیگر) گفت: وزرا باید جوان و مکتبی و فعال باشند و اگر آقای بنی صدر ده بار هم وزیر غیر مکتبی معرفی کرد، مجلس باید رد کند. تازه معلوم شد که در پس پرده دست خمینی است که عمل می کند و اصرار دارد دولت نه تنها با رئیس جمهوری تفاهم نداشته باشد، بلکه مخالف او باشد. بعدها معلوم شد به شخصیت های چندی از جمله آقای دکتر سنجایی مراجعه کرده و از آنها دعوت کرده است نخست وزیر بشوند بشرط آن که با بنی صدر مخالفت کنند.

و برای اینکه این دولت مخالف تشکیل گردد، علاوه بر سخنان بالا، بوسیله موسوی اردبیلی به بنی صدر پیام می دهد که کار دولت را به مجلس بگذارید و شما به کارهای نیروهای مسلح بپردازید!!
بعد از تشکیل دولت رجایی نیز چند نوبت وسیله فرزند و دامادش به بنی صدر پیام داد که پشت سر دولت رجایی تا همه جا ایستاده است.

چرا خمینی چنین می کرد، امروز بر همه معلوم است. مسئله ای که این اسناد معلوم می کنند، اینست که شخص وی بنا را بر بحران تراشی گذاشته بود و او بود که جو سیاسی را آشفته می ساخت. وقتی شایع شد که طیب معالج خمینی استراق سمع کرده است و حرفهای بهشتی را به خمینی در بیمارستان قلب شنیده است، شنیده است که بهشتی به خمینی درستی می کرده و می گفته است باز از دستور بیرون رفته و باطایل خود را گفته اید؟ و ... وقتی این شایعه در شورای انقلاب بازگو شد، بهشتی حالت مظلومی به خود گرفته و گفته بود، کاش راست بود و این همه مشکلات بوجود نمی آمد!! ...

تمایل به استبداد، ناآگاهی و بخصوص مرض شخصیت کُشی در خمینی زمینه لازم را برای بازیچه دست شدن آماده می کرد و آنها را که از راه کودتای خرنده می خواستند استبداد را بازسازی کنند در شخص خمینی عامل اساسی را پیدا می کردند ...

و اینک متن سند را در زیر می آوریم:

بسمه تعالی

دولت جمهوری اسلامی ایران

دفتر رئیس جمهوری

آقایان محترم اعضای شورای انقلاب

در این روز که روز آخر عمر شورای انقلاب است، لازم دید مطالب و حقایق زیر را از راه تکرار با شما در میان بگذارد.

فشار شدید مسئولیت سنگین در برابر انقلاب اسلامی و سرنوشت کشور، مرا به اینکار وا می دارد:

1- در جریانات انتخابات ریاست جمهوری در علن گفته ام که اوضاع بحرانی کشور مسئولیتی بسیار سنگین بر عهده رئیس جمهوری می گذارد و آن ممانعت از تأثیر مشکلات همه گونه، بر روحیه امید و وحدت جامعه است. به گمان من (و امروز بیشتر از آنروز بر این باورم) ایران بدون این روحیه نمی تواند از گرداب مهیب مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بیرون برود.

2- از تکرار چه سود؟ تنها آن بار را به یاد شما می آورم که گفتیم درست نیست اولین رئیس جمهوری، تسلیم فشار آمریکا بشود. در حال هیجان و گریه گفتیم شما با من یکدل نیستید. بهتر است من عقب بروم و شما کسی را که با او یکدل هستید بعنوان نخست وزیر انتخاب کنید امور کشور را اداره کند. گفتیم ما بسوی بن بست اقتصادی و به دنبال آن بن بست سیاسی می رویم. شما گفتید یکدل هستید و ...

3- بعد از آن چند نوبت مسئولان اقتصاد کشور در جلسات طولانی به وضوح تمام گفتند، راه حل اقتصادی برای مشکلات کشور وجود ندارد. راه حل سیاسی را باید جست و آن راه حل را هم در معنویت و امنیت باید جست. همه موافق بودید و وضع را حساس و مشکل می شمردید.

4- بعد قرار شد جو معنوی دست کم برای جلوگیری از تمایل شدید به مصرف، و جو امنیت برای تمایل به پس انداز و کار و تولید را بوجود بیاوریم. و بعد ...

- 5 - تا داستان نوارها و میثاق، بعضی از شما بسیار کوشیده اید این نوارها را مخالفت شخصی و درد دل جلوه گر سازید. اما به جریان امور بنگرید و ببینید که واقعیت ها به همه مردم حالی کرده است که همه برنامه ها انجام گرفته و می گیرند.
- حمله به گروههای سیاسی و تصفیه حساب با آنها انجام گرفته و می گیرد.
- وزارتخانه ها عملاً از کار افتاده اند.
- حمله به «اطرافیان» بنی صدر توسط ارگانهای حزب جمهوری به شدت تمام ادامه دارد.
- اگر کودتای ناکام انجام گرفته بود و همه چیز زیر و رو می شد، و اگر وضع کنونی ادامه پیدا کند باز در آینده خواهد شد.
- از همه بدتر چرخ اقتصاد کشور که با کار شبانه روزی به حرکت افتاده بود، از نو دارد روی به رکود می آورد.
- دیشب که تنها شش تن از شما آمده بودید، از همه دستگاههای اقتصادی آمده بودند و بحث درباره قیمت ها بود. همانطور که چند نوبت گفته بودند و گفته بودم، به بن بست اقتصادی روز بروز نزدیکتر می شویم.
- مسئله نیز ساده است:
- بودجه ای که تصویب کرده ایم 300 در صد کسری دارد. اگر این بودجه را خرج کنیم موافق محاسبه ای که بانک انجام داده است، بر تورم فعلی 50 درصد خواهد افزود. البته این در صورتی است که دستگاههای تولیدی ما با ظرفیت کامل تولید بکنند و اگر وضع تولید همانطور باشد که الآن هست، میزان تورم با توجه به جو عدم امنیت به مراتب بیشتر خواهد شد.
- اگر این بودجه را خرج نکنیم، بر فرض تورم، مرض بیکاری نیز افزوده می شود و اگر خرج بکنیم و برای جذب تورم به واردات پناه ببریم، علاوه بر آنکه اقتصاد ما به همان جاده می افتد که اقتصاد در رژیم سابق در آن بود، با وجود محاصره اقتصادی ممکن نیست. بنظر وزیر بازرگانی، حتی بدون این محاصره نیز حالا که سفارش جنس بدھیم 6 ماه دیگر جنس را تحویل می گیریم.
- در همین حال با اوضاعی که پیش آمده است، تولید دوباره تق و لقی شده است. تولید سیمان تا 47٪ ظرفیت پایین آمده است و اگر در این وضع بماند از نو توقف در رشته ساختمان پیش می آید. در همان نوبت اول یک میلیون بیکار می شوند.
- وزیر صنایع می گوید دادگاه انقلاب نه تنها همکاری نمی کند که در جهت عکس عمل می کند. در جلسه دیشب گفته شد در صنایع چوب و صنایع فلزی و نفت و ... جریان، جریان کاهش تولید و رکود است. بدین ترتیب راه حل اقتصادی وجود ندارد.
- راه حل سیاسی لازم است برای استفاده از:
- معنویت اسلام در جهت تکمیل مبانی امنیت همه جانبه و تشویق به تولید و خودداری از مصرف.
- امنیت همه جانبه برای آتکه ذهن جامعه از کار و تولید منصرف نشود.
- در این جنگ اقتصادی جز این دو راه نمی توان پیروز شد. همه رشته های حیات اقتصادی ما در دست دشمن است.
- بر این وضعیت سخت اقتصادی، وضعیت سخت سیاسی نیز اضافه می شود:
- موافق اطلاعاتی که درباره طرح توطئه وسیع واژگونی رژیم جمهوری در دست است، این بار دشمن از طریق نیرویی که در حال تشکیل دادن است، طرح خود را اجرا خواهد کرد. از اینرو توجه عمده اش به خنثی کردن ارتش معطوف است. اینطور که از اعترافات خادم بر می آید، سر شبکه کشف شده نیز بطور اجمالی در جریان این طرح هست. دیگر از انحطاط روابط میان گروههای مسلمان سخن نمی گویم که خود از آن مطلع هستید. امروز اوضاع روشنتر شده است. اگر در گذشته احتمال می دادید این موضوعات را می خواهم بهانه «خودمحموری قرار بدھم، اینک واقعیت ها با وضوحی تمام خود را نشان می دهد.
- حریف میخواهد با چند حرکت دیگر ما را مات کند. وقت آنست که هر کس مسئولیت خود را بر عهده بگیرد. به باور من که شما نیز همواره با آن موافق بودید، بدون انسجام کامل در قوای کشور، مقابله با وضع ممکن نیست. اما اگر قرار باشد قسمت اصلی نوار نیز عملی بگردد یعنی:
- حزب جمهوری دولتی را بر سر کار بیاورد که مقابل رئیس جمهوری باشد، البته همانطور که در نوار آمده است و آقای قدوسی با احضار خلاف قانون رئیس بانک مرکزی، یک پرده آنرا نشان داده است. فرماندهی کل قوا هم دیگر کشک می شود و البته با فرماندهی ضعیف مقابله با موج ناامنی های مسلحانه غیر ممکن می شود.
- با توجه به این حقایق، در این لحظات سرنوشت ساز، لازم دیدم بار دیگر حد و مسئولیت ها را روشن سازم:
- 1- کاملاً آماده ام و به شهادت خود شما از چند ماه پیش آماده بوده ام که اختیارات انتخاب نخست وزیر و دولت را به هر گروهی که بخواهد مسئولیت وضع را بر عهده بگیرد، بسپارم. از جمله حزب جمهوری. در اینصورت البته پس از ذکر مطالبی که

در این نامه آورده ام از خود سلب مسئولیت می کنم. از نظر من، امواج سهمگینی نزدیک می شوند و در برابر آن سد محکم باید. اما اصرار ندارم همه نظر مرا بپذیرند. هر چند برای من روشن است که دولتی معرف بیگانگی مجلس و رئیس جمهوری، محکوم به شکست است. باز اصرار ندارم این نظر را شما بپذیرید. اگر فرض کنیم نظر من بر اساس تحلیل از اوضاع کشور است، پس باید پذیرفت که راه علاجی متناسب با آن اندیشیده ام. تنی چند از اعضا شورا نیز مرا تشویق کرده اند، که «تحویل خودشان بده، بگذار هر کار می خواهند بکنند».

اگر وضعیت فعلی را ضابطه قرار بدهیم که قانون اساسی هنوز به اجرا در نیامده، زیر پا گذاشته می شود، موجهای ناامنی و اضطراب بزرگتر می شوند. احتمال بیشتر اینست که از پس امروز، فردایی نماند که رئیس جمهوری بتواند بگوید ملاحظه کردید حق با من بود؟!

با اینهمه، از ابتداء روشن کردن وضع بهتر است. نباید احتمال ولو ضعیف به نجات وضع را بکلی از بین برد. بدین خاطر است که رئیس جمهوری باید موضع خود را در برابر دولت جدید هم از ابتدا روشن و واضح بگوید. 2- راه حل دومی که پذیرفته شد، این بود که به راه تفاهم برویم. درباره 16 یا 17 نفر نیز تفاهم شد و در سه شنبه گذشته، قرار شد آقایان اسامی را در اختیار من بگذارند تا بلکه یک دولت متجانس تشکیل بدهیم. اما بعد معلوم شد که آقایان عضو حزب جمهوری به شورای حزب رفته و در آنجا درباره نخست وزیر اخذ رأی کرده اند. معنی این حرف عدول از موافقت و تحمیل راه حل اول به صورت راه حل دوم است.

در این وضعیت ترجیح با آنست که آقایان نظر قطعی شان هر چه هست یک بار و یکجا بگویند و آن نظر را تغییر ندهند تا مسئولیت های هر یک از ما روشن و حدود کارها کاملاً مشخص باشند. در تاریخ ایران، این بار اول نیست که یک جریان مذهبی حاکم می شود. در تمامی موارد کار به «آخوند کُشی» کشیده است:

- در تاریخ باستانی، جمشید روحانیان را به کوه راند و گفت که در آنجا به خدا نزدیک ترید!!
- در دوران هخامنشی کار به «مغ کُشی» کشید و سالروز آنرا نیز جشن می گرفتند.
- در دوره اشکانی نیز جنگ بود تا استقرار ساسانی. این سلسله با مذهب روی کار آمد اما سرانجام کار به همان ضدیت کشید تا اسلام.

- سر بداران در خراسان با وضعی شبیه به امروز عمل کرد تا تیمور لنگ از خارج آمد و هر چه باید بکند کرد.
- صفویه جریانی بود که با مذهب رو آمد اما خود آخوندکُشی شیوه کرد. تا رسید به قاجار. در انقلاب مشروطه از نو حاکمیت بدست آمد ولی به 57 سال آخوندکُشی انجامید.

اینک وضعیت اینست که هست و با تشدید فشار و شیوه های اختناق به اسم قاطعیت، چیزی عوض نمی شود. این شیوه ها علاوه بر آنکه از ابتدا قانون اساسی را لقی می کند، و رژیم را متزلزل می سازد، زمینه سازی خوبی برای تبدیل به یک استبداد مخوف است.

با روح و جسم روزه دار آنچه حق می یافتیم گفتیم. شما را با خدا و وجدانان تنها می گذارم.

امضاء: ابوالحسن بنی صدر، تاریخ 30 تیر 1359

اسناد - 23

نامه به خمینی

سندی را که در زیر می خوانید، نامه ای است که دو ماه بعد از امضای میثاق و یک ماه بعد از نامه به شورا در سوم مرداد ماه 59 نوشته شده است. در روزهایی نوشته شده است که خطوط توطئه های داخلی بعنوان مقدمه تجاوز خارجی روشن شده بودند. نوار معروف به «نوار آیت» منتشر شده بود و برنامه کودتای خزنده بر عموم روشن گشته بود. نوار دومی که در این نامه به اشاره از آن سخن رفته است، نوار سخنان بهشتی است. وی در این نوار گفته بود از گروگانها باید مثل یک «آتو» بر ضد بنی صدر استفاده کرد! این نوار نیز بعدها منتشر شد:

1- پرده اصلی بازی کودتا، برانگیختن خمینی بر ضد بنی صدر بود. و اینبار مشکل نبود. روحیه خمینی که نه شخصیت و نه محبوبیت احدی را نمی تواند تحمل کند و تمایل او به استبداد و ناآگاهی اش از واقعیت های داخلی و بین المللی سبب می

شد که به غایت تحریک پذیر باشد. همانطور که در سند می خوانید، گردانندگان حزب جمهوری بودند که برای ایجاد سابقه ذهنی، کوشیدند داستان مصدق و کاشانی را در ذهن ها زنده کنند و خمینی را از «تجدید رفتار مصدق» از سوی بنی صدر بترسانند. این روش بی نتیجه نبود چرا که شخص خمینی نگرانی خود را از طریق اشرافی داماد خویش به بنی صدر اظهار کرده بود.

همانطور که در این سند می خوانید و جریان امر شهادت می دهد، بنی صدر با تمامی قوا کوشید ایجاد اختلاف نشود. می گفت و در عمل بر گفته خود پایبند ماند که باید آنقدر بر وفاداری به میثاق انقلاب یعنی استقلال و آزادی و اسلام رشد، پای بفشاریم، آنقدر باید بر وحدت بر اساس این میثاق اصرار بورزیم تا اگر قرار است کسی از وحدت بیرون برود، استبدادپرست کوردل باشد.

امروز حتی سران رژیم ملاتاریا فاش می گویند که آنها خود بودند که بنی صدر را «تصفیه» کردند. اختلاف بدترین اشتباه هاست. هر بار که در رهبری نهضتی اختلاف شده است آن نهضت از بین رفته است. همانطور که در نتیجه اختلاف، کودتا شد و کودتای بیست و هشت مرداد نهضت ملی کردن نفت را متوقف ساخت. از این رو تا وقتی امید به نجات اصول هست، باید بر وحدت پای فشرده. باید چنان کرد تا وقتی زورپرستان اختلاف را تنها راه استقرار زورمداری خویش می سازند در افکار عمومی بدون ابهام شناخته گردند. اختلاف طلب را در اختلاف افکنی باید تنها گذاشت تا همگان او را بشناسند و حقایق را اندر بیابند تا ضرر اختلاف به حداقل کاهش بیابد.

2- بطوریکه می خوانید، خمینی مجلس را تهدید کرد که اگر وزرای قاطع و مکتبی، انتخاب نکنند، آنرا منحل خواهد ساخت. در این نامه بنی صدر بیاد او می آورد که او، خمینی، همواره مصدق را بخاطر انحلال مجلس انتقاد می کرده است. اما با توجه به جریانی که امور پیدا کرد و استبدادی که مستقر گشت، معلوم گردید که نه تنها خمینی به انتقاد خود از مصدق باور نداشت، بلکه مصدق می خواست مجلس را از سیطره دربار بیرون بیاورد. و خمینی می خواست هم از ابتدا با یک تیر دو نشان بزند:

مجلس را مرعوب و تابع خویش بگرداند و دولتی را به رئیس جمهوری تحمیل کند که مخالف او و آلت دست ملاتاریا باشد. البته این کار او بر خلاف قانون اساسی بود. اما اصرار داشته و دارد که قانون اساسی را هیچ نگارد.

بعد از این اظهارات بود که روز دوم مرداد، روز رسیدگی به اعتبارنامه حسن آیت، روز برانگیختن مجلس بر ضد رئیس جمهوری شد. تحریک خمینی نتیجه خویش را به بار آورد و مجلسی که رئیس جمهوری آنرا قانونی نمی دانست (بعلت تقلبات بسیار و عدم شرکت مردم در انتخابات) و در افکار عمومی تکیه گاهی نداشت، ناگزیر بود خود را به خمینی بچسباند و آلت بی اراده ای در دست او بگردد. این سخن خمینی در تاریخ خواهد ماند. آنروز که به مجلس گفت: «با مردم خوشرفتاری کنید». این چگونه مجلسی است که نمایندگانش که خود را نماینده مردم می شمارند، با مردم بدررفتاری می کنند! این است مجلسی که او و دستیارانش به وجود آورده اند.

بهر رو تحریک برای آنکه هیات دولت، از مخالفان رئیس جمهوری و موافقان استبداد فقیه تشکیل گردد، از سوی خمینی بود. دستیاران او نه شخصیت و نه جرأت این کار را داشتند. در این نامه همان هشدار تکرار شده است که حذف بنی صدر گره از مشکل خمینی و دستیاران او باز نمی کند. باید به قانون و اجرای آن گردن بگذارند. باید به میثاق انقلاب گردن بگذارند تا مشکل کشور حل گردد. اما نه او خواست به این واقعیت توجه کند و نه روشنفکر تاریا این واقعیت را فهمید یا می فهمد. در حقیقت، بنی صدر بر اساس چهار اصل استقلال و آزادی و امنیت و رشد، به ریاست جمهوری انتخاب شد. بنی صدر را ملت در جایی که هست قرار داده است و ضابط این چهار اصل بوده و هست. اگر او در برابر توطئه های داخلی و تجاوز عراق نمی ایستاد و ایران با خفت شکست می خورد و استقلال خود را از دست می داد، روشنفکر تاریا امروز کجا بود که به او ناسزا بگوید؟ چه پیش می آمد اگر توطئه سنج و اهواز (جریان متلاشی کردن لشکر خوزستان توسط باند محمد غرضی) به نتیجه می رسید و صدام حسین کار ایران را در یک هفته یکسره می کرد؟ ...

اگر او بر ضد توطئه های ملاتاریا و روشنفکر تاریا بر ضد آزادی، نمی ایستاد امروز وضع چگونه بود؟ به آنها که سقوط رژیم ملاتاریا را بسیار نزدیک می بینند و از هم اکنون با لجن پراکنی می کوشند بنی صدر را همچون مانعی از سر راه بردارند هشدار می دهیم، اینهمه شتاب نکنید، آرامتر برانید و بدانید همان طور که خمینی با آنهمه حمایت مردمی نتوانست بنی صدر (به مثابه شخصیتی که مردم او را درجایی که هست قرار داده اند) را خراب کند و خود خراب شد، شما نیز نمی توانید. و با کارهایی که

می کنید به دلخواه خود نیز نمی رسید. چرا که تا وقتیکه در راستای حرکت مردم ایران قرار نگیرید و در عمل به استقلال و آزادی پای بندی نشان ندهید، بجایی نمی رسید. نگویید که پایبندتر از ما کسی نیست. چرا که از شما می پرسند، این چگونه پای بندی است که توطئه گران خائن و دستیاران متجاوز خارجی در مقام مدعی نشسته اند و کسی نیز از آنها نمی پرسد چرا در بزرگترین توطئه های داخلی و خارجی بر ضد وطن خویش شرکت کردند؟ کسی به شما باور داده است که حس همبستگی ملی در مردم ما مرده است، شعور در مردم ما وجود ندارد، احساس و تشخیص عادی را هم از دست داده اند و به اینهمه کشته و ویرانی جنگ، اهمیتی نمی دهند؟ این ملت چگونه می تواند به حیات خویش ادامه دهد وقتی خائنانی که چنین توطئه عظیمی را بوجود آورده اند، طلبکار شده اند و کسی نیز از آنها نمی پرسد، چرا از راه جنایت جنگ و خیانت به کشور می خواستید به حاکمیت برسید؟ ...

3- و بند 45 این نامه بیان استقامت بر سر آزادی است:

مخالفت با حمله به روزنامه ها و احزاب و مخالفت با حاکمان قلبی و اعتراض به شکنجه و ... بنابراین سند، ادعای ملاتاریا بر اینکه بنی صدر بجای طرح مسائل با مسئولان، آنها را با مردم در میان می گذاشت و جوسازی می کرد، دروغ است. به گواهی این سند و اسناد دیگر، پیش از سخنرانی 17 شهریور، بطور مرتب تجاوزها به آزادیها را با خمینی و دیگران در میان گذاشته است. وقتی بر او مسلم شد که اینان خود عامل اجرای برنامه کودتای خزانده هستند، مردم را در جریان می گذاشت. در عاشورا، یعنی شش ماه بعد از نوشتن این نامه به خمینی بود که از شکنجه و وجود زندانهای متعدد با مردم حرف زد. امروز خمینی مدعی می شود که اموری را به او نسبت می دهند که از او نیست. در اعلامیه 24 آذر، دستور می دهد که به وضع قضات و ... رسیدگی کنند. به شهادت این سند دو سال و چند ماه زودتر، رئیس جمهوری به او به لحاظ این اعمال اعتراض می کرده است.

4- در پایان نامه، دو پیشنهاد به خمینی شده است: یکی بیرون آوردن رادیو تلویزیون از دست حزب جمهوری و «ضدبهایی» ها (حجتیه) و قرار دادن آن در خدمت تفاهم ملی و دیگر، ایجاد هیئتی برای رسیدگی به کار مسئولان رژیم جدید. حالا باید از کسی که خود را فقیه و ولی می داند پرسید: اگر این کار درست بوده، چرا دو سال و پنج ماه زودتر نکردی؟. پیش از آنکه اینهمه جنایت و ویرانی به بار بیاید و کشور به این روز بیفتد چرا تن به تشکیل این هیئت ندادی؟ و اگر نادرست بود، حالا چرا کردی؟ تازه آنروز هنوز قاتلان و چپاولگران بر همه مسندها ننشسته و انسان مستقر نشده بودند و اصلاح ممکن و آسان بود و امروز اصلاح بدون ریشه کن کردن رژیم ملاتاریا ممکن نیست.

5- خمینی به هنگام دیدار با تنی چند از گردانندگان سپاه (24 بهمن 61) گفته است:

«منحرفین از اول تزشان این بود که سپاه بدرد نمی خورد و از آنطرف گروهی هم می گفتند ارتش نباشد. هر دوی اینها می خواستند به ارتش یا سپاه ضربه بزنند.

... «درباره سپاه، اشاره اش به بنی صدر است، اما مطابق معمول حقایق را قلب می کند. وقتی ملاتاریا سپاه و کمیته و دادگاه انقلاب را به همدستی بخشی دیگر تشکیل می داد، بنی صدر و یاران او مخالفت کردند. اما نگفتند سپاه به درد نمی خورد، گفتند مایه فساد می شود و استدلال کردند که وقتی سلطه نیروی مسلح بر ملت، سبب آنهمه خسران و سرانجام انقلاب ملت شد، با دوتا کردن نیروی مسلح مشکل حل نمی شود، بلکه مشکل بر مشکل افزوده می گردد. تمایل به استبداد و فساد افزونی می گیرد و امکانات مالی و استعدادهای انسانی صرف بر خوردهای خونین می گردد. میل به رشد جای خود را به تمایل به خشونت می سپارد و زور اساس رابطه ها می شود. اینک وضع کشور، آینه گون این واقعتها را بازگو نمی کند؟ این فساد عظیم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و این انحطاط روابط اجتماعی از رهگذر پیدایش «نهادهای انقلاب» چند وظیفه ای بوجود نیامده است؟ سپاه در عین حال ارتش و عامل صادرات و واردات کالا و توزیع و فروش کالا و جانشین ساواک و دستگاه قضایی و ... نیست؟

راه درست آن بود که ساخت نیروهای مسلح را تغییر می دادیم و روابط آنرا با جامعه متناسب با یک نظام دمکراتیک دگرگون می ساختیم. بنی صدر این راه را تبلیغ می کرد و بهنگام تصدی، این راه حل را به اجرا گذاشت، اما خمینی و ملاتاریا هم می خواستند سپاه را جانشین ارتش بگردانند. در طرح کودتایی که دار و دسته بهزاد نبوی تهیه کرده و بهشتی در شورای انقلاب عنوان کرد (در روزهای پیش از امضای میثاق) یکی از موادش انحلال تدریجی ارتش بود و امروز کیست که نداند یکی از دلایل ادامه جنگ، ضعیف کردن ارتش و کشاندن آن به انحلال و جانشین کردن سپاه است.

بنی صدر یک پیش بینی دیگر هم کرد. گفت (این سپاه به بانی های خود وفا نخواهد کرد و سرانجام سر آنها را هم خواهد خورد). می گفت: (ایجاد ارتش جدید کار تازه در ایران نیست و در تمامی موارد رژیمهایی که این ارتش های جدید را ساخته

اند، به دست دست ساخت خود از بین رفته اند. بنابراین ملاتاریا قربانی نهادهایی می شود که ساخته است. موافق اطلاعاتی که از داخل کشور می رسند، پاسداران در شهرهای مختلف کوس خودکامگی می زند و می گویند خمینی کیست؟ کشور در دست ماست و این هنوز اول کار است ...

بهر رو، بطوریکه در این سند می خوانید با وجود توطئه های داخلی که پیش در آمد حمله قوای خارجی بود، خمینی و دستیارانش از سیاست تضعیف ارتش دست بر نمی داشتند. آری در آن ماههای حساس و تعیین کننده، روشنفکر تاریا توطئه از پس توطئه می چید و ملاتاریا در پی آن بود که از فرصت برای تحکیم پایه های استبداد جدید استفاده کند. جا دارد به آنها که به استقلال و آزادی و اسلام رشد باور دارند و گرایش خمینی به استبداد سبب شده است که دچار تردید شوند و صحنه سیاست را ترک گویند و به آنهایی هم که با وجود باور به اصول بالا، هنوز در ابهام مانده و گمان می برند در محدوده رژیم خمینی می توان کاری از پیش برد و آنرا متحول گرداند، بگوئیم مخاطب اصلی ما شما هستید. از شما می پرسم وقت آن نرسیده است به تحقیق پیردازید و این اسناد و توضیحات ما و توضیحات دیگران را بخوانید و تصمیم بگیرید؟ روشنفکر تاریا و ملاتاریا هر چه می خواهند بگویند و هر ناسزا که می خواهند بدهند، از تروریسم ایدئولوژیک و چماق تکفیرشان ترسید. آنها نمی توانند آفتاب حقیقت را بپوشانند. حقیقت اینهاست که ما جرأت کردیم هم بر روشنفکر تاریا و هم بر ملاتاریا شورش کنیم. این شورش بود که سبب پیروزی انقلاب اسلامی ایران گشت. بر ماست که شورشی بمانیم و با شجاعت به مبارزه با این دو بلای بزرگ جامعه ایرانی ادامه دهیم.

6- و بالاخره بطوریکه در این نامه می خوانید، در آزمون خمینی در گفتگو های خصوصی و دستیارانش در علن می گفتند بنی صدر همه قدرتها را برای خود می خواهد. از یاد نبرید که یکی از روشهای زورپرستان این است که وقتی به زورمداریشان اعتراض می کنی، اعتراض کننده را متهم به استبدادطلبی می کنند. وقتی می گویی چرا تن به وابستگی به قدرتهای خارجی می دهی، اعتراض کننده را متهم می کنند. وقتی به خودمحوری شان اعتراض می کنی، با جار و جنجال تبلیغاتی و تکرار می کوشند بیاورند که اعتراض کننده خودمحور است. خمینی بنا بر همین رویه در روزهای بعد از کودتا نیز در علن مدعی شد بنی صدر می خواسته است از او مستبد بسازد. روشنفکر تاریا، نیز تبلیغ می کرد و می کند که دعوی بنی صدر با ملاتاریا بر سر قدرت بوده و این اواخر از آزادی سخن به میان می آورده و آزادی را دست آویز ساخته است. این اسناد بر دروغگویی هر دو دسته حجتی بنام است. بر واجدانهای بیدار است که از خود پرسند آیا اتفاقی است که این هر دو دسته به بنی صدر ناسزا می گویند؟ خانمی آگاه، به رئیس جمهوری منتخب مردم نوشته است، رادیوهای صدای آمریکا و بی. بی. سی و صدای اسرائیل و رادیو بختیار و رادیو صدای ایران (سلطنت طلبان) و رادیو خمینی تمام مدت بر ضد شما تبلیغ می کنند. و لابد دو سه دسته چپ نما که در توطئه حمله صدام به ایران دست داشتند، رادیو ندارند و گرنه مردم ایران رادیو این دسته ها را هم به رادیوهای مذکور اضافه می کردند. این گروههای استبدادطلب و عامل سلطه بیگانه، امتحان خود را داده اند و با این ناسزاگویی های روزمره، به مردم ایران حالی کرده اند، هدفشان از بین بردن فکر استقلال و آزادی است. با شناختی که اینها خود، از ماهیتشان به دست داده اند، و با تبلیغاتی که بیشتر خودشان را لو می دهند، در روشنی و وضوح به سوی انتخاب قطعی گام بر می دارند. باید استقامت کرد و دوران سیاه استبداد و فساد و واپسگرایی را کوتاه کرد. و اینک سند:

دفتر ریاست جمهوری

بسمه تعالی

پدر عزیزم:

آقای اشرافی می گفتند نگران تجدید رفتار مصدق از سوی من هستید. به آقای میرسلیم هم فرموده اید و دیروز در مجلس، آن مرد فاسد، که ایجاد کننده این سابقه ذهنی است، کوشیده است پرده آخر را هم بوجود بیاورد و آن، تقابل، بلکه تضاد رئیس جمهوری با امام. از این پرده به بعد، صحنه سقوط است:

1- مجلس دیروز صحنه ای بود که جا برای هیچ ابهامی باقی نمی گذارد عده ای معلومند چه کسانی هستند ایستاده اند تا این جمهوری را ویران سازند. جو فشار و تهدید چنان بوده است که آقای انواری استعفا کرده است و از قول آقای خلخالی است که این جو مرا هم می ترساند! و در میان وکلا و تماشاگران هر کس اسم بنی صدر را می آورده است فحش یا کتک می

خورده و دستگیر می شده است! بدین سان مقابل کردن مجلس با رئیس جمهوری نیز بدست همین شخص انجام گرفت و آقای موسوی خوئینی ها با صدای بلند گفته است رأی مخالف به رئیس جمهوری می دهد. آیا هنوز تردید هست که موضوع آن نوار دیگر نیز واقیعت دارد و اینها گروگانهای آمریکایی را وسیله تسویه حسابها و دستیابی به قدرت قرار داده اند؟ من آنچه برای جلب اطمینان شما لازم بوده است انجام داده ام. چرا که کسی که دهها نوشته درباره اشتباه دوره مصدق دارد همان اشتباه را بکند؟ و چه باید بکنم که معلوم شود بر آن کار و روش نیستیم؟

ولی شما فرموده اید که اگر مجلس هم وزرای قاطع و مکتبی و ... را بر سر کار نیاورد آن را منحل خواهید فرمود. مصدق نیز همین کار را می خواست بکند. و گمان من این است که نیاز به این کار نباشد همینقدر مجلس مطمئن بشود آقا بهر قیمت جانب حزب جمهوری را (و با تمام قوا) نمی گیرند، همه گونه همکاری خواهد کرد. و گرنه وظیفه خود خواهد شمرد که پی در پی رئیس جمهوری را تضعیف کند و این به معنای سقوط جمهوری است چرا که دولت قادر به کاری نخواهد شد و بر فرض کنار رفتن من، هر کس دیگر بیاید وضع بدتر خواهد شد.

2- ظرف دو هفته اخیر موج آشفتگی محیط های صنعتی را از نو گرفته است و ناظران شما در نیروهای مسلح می توانند بر این حقیقت شهادت بدهند که روحیه نیروهای مسلح، خصوص بعد از صحبت اخیر شما، به حداقل نازل شده است و ما ماههای حساسی پیش رو داریم.

3- فهرستی را که حزب جمهوری برای وزرا در اختیار من گذاشته است، فهرستی نیست که قادر به اداره کشور باشد. ضدبهایی های سابق و کسی که توده ای بوده و بعد مجاهد شده و حالا عضو شورای حزب است و ... و البته تنی چند نیز هستند که بنظر من قابل قبول می رسند

4- چند بار عرض کرده ام، این حرف که می زنند دروغ است که من می خواهم همه قدرتها دست من باشد. نه من می خواهم قانون اساسی اجرا شود. در هیچ موردی کسی نمی تواند تجاوزطلبی به من نسبت دهد.

به خدا حرام است سکوت فرزند شما، بخدا کسی امنیت ندارد و دستگاه قضایی، بیشتر اسباب سلب امنیت را فراهم می آورد تا امنیت را. و بخدا این وضعیت خوش سرانجام نیست. بخدا ...

5- و آیا اگر قانون اساسی را ما خود اجرا نکنیم می توانیم مردم را مطمئن کنیم که رژیم باثباتی دارند؟ بهای اجرای قانون اساسی را هر چه باشد باید بپردازیم. و متأسفانه این قانون خط به خط زیر پا گذاشته می شود:

- حمله به روزنامه مجاز و انتشار روزنامه غیرمجاز و حمله به محل های احزاب برخلاف قانون اساسی است و مسلماً در زندانها شکنجه وجود دارد.

- دخالت نمایندگان مجلس در امور اجرایی برخلاف قانون اساسی است.

- و ...

و شما فرموده اید من از حدودی که قانون اساسی برای رئیس جمهوری شناخته است بیرون نروم، آیا تنها من باید در این حدود بمانم یا همه باید اینطور بکنند؟ و در همین حدود نیز نمی خواهند بمانم!

- قانون اساسی، پیشنهاد نخست وزیر به مجلس را بر عهده من گذاشته است اما در عمل جوی را بوجود آورده اند که نه من می توانم نخست وزیری را که معتقد و کاردان می دانم پیشنهاد کنم و نه مجلس می تواند در محیط آزاد پیشنهاد مرا بررسی کند!

- قانون اساسی گفته است نخست وزیر باید وزراء را با تصویب رئیس جمهوری انتخاب کند. اما وقتی بنا بر تضعیف باشد، در حقیقت حزب جمهوری وزرا را انتخاب می کند.

- قانون اساسی گفته است رئیس جمهوری مجری این قانون است. اما در عمل امکان بازرسی وجود ندارد چه رسد به جلوگیری از تخلف ها و فراهم آوردن اسباب اجرای قانون اساسی

- و ...

پدر عزیزم

ایران محتاج ایجاد روحیه کار و تلاش است. ایجاد این روحیه محتاج اختیارات و خارج شدن از حدود قانون اساسی نیست و من آنرا نمی خواهم و نیازی هم به آن ندارم. همینقدر همه در مرز قانون اساسی بمانند و قبول کنند که اجرای آن بزرگترین موفقیت ها برای نسل امروز است، شرایط لازم برای کار من فراهم آورده اند. برای اینکه امتحانی باشد پیشنهاد می کنم:

1- رادیو وتلوویزیون که امروزه کارش در مداحی و فحاشی خلاصه می شود از دست حزبی ها و ضد بهایی ها بیرون بیاید و یک برنامه سازندگی و امید اجرا کند و در ماه یکبار هم اسم رئیس جمهوری را نیاورند.

2- هیاتی که تحت تاثیر واقع نشود، به وضع و کار وزیران و قضات برسد و اگر تخلف های جدی وجود داشت، آنها را پاکسازی کند. ظاهراً از خود ما بیشتر انتظار می رود که خودی های ناپاک را پاک کنیم. ایجاد این هیئت تصفیه را به جد و اصرار تمام خواهانم.

باری، من در یک وضعیت سخت و برای خدمت به این انقلاب خود را نامزد ریاست جمهوری کردم و اینک قوت کارم که از محبوبیت در نزد مردم ناشی می شود در معرض تندبادهای تضعیف قرار گرفته است و بدبختانه راستهای من مؤثر نمی افتد و دروغهای فرصت طلبهایی که کمر به نابودی این جمهوری بسته اند مؤثر می افتد.

فردا کاندیدای حزب را به مجلس معرفی می کنم و در برابر خدا از خود سلب مسئولیت می نمایم.

امضاء: ابوالحسن بنی صدر

تاریخ: 1359/5/3

اسناد-24

دو نامه به خمینی

قرنهاست که اعتراض به سبب دوگانگی، بلکه تضاد ظاهر با باطن در شعر و ادب ایرانی، در ضرب المثل ها و لطیفه های مردمی انعکاس می یابد. تاریخ ادبیات هر دوره را که بنگریم می بینیم این تضاد نسبت به دوره قبل بیشتر می شود. حق نیز این است که هر زمان تضاد ظاهر با باطن بیشتر شده است، در حقیقت انحطاط قدرت حاکم در ساختهای سیاسی و مذهبی سبب گردیده که این تضاد فزونی بگیرد تا اینجا که امروز مردم ما وقتی سخنی را از زبان سخنگویان ملاتاریای حاکم می شنوند، به قطع و یقین می دانند که حاکمان «در خلوت آن کار دیگر را کرده اند»: در باطن حمله به عراق با چندین هزار کشته و زخمی ناکام شد. در ظاهر «ایران به هدفهای خود رسیده بود». و وقتی هم گذشت زمان و اطلاعاتی که در طول زمان منتشر شد، معلوم کرد که حمله شکست خورده است، ملاتاریا دست از ریا و سالوس برداشت و [کوشید] تقصیر را به گردن یک بسیجی «منافق» بیاندازد. هاشمی رفسنجانی مدعی شد که یک منافق که در بسیج بوده است (نماز جمعه 27 اسفند) دو ساعت پیش از حمله، به صف دشمن پیوسته و او را از حمله ایران آگاه کرده است! در همین فرصت به پائین آمدن قیمت نفت نیز تاخت آورده است که «انتقام خواهند گرفت».

این تضاد ظاهر و باطن، اینک آنقدر فاش و عیان است که مایه خنده خودی و بیگانه شده است. ضرورتی از ضرورتهای قدرت استبدادی باید اعمال واقعی خویش را با ظاهرسازی ناگزیر با باورها و عقاید و ارزشهای معتبر انجام بدهد. وگرنه از همان ابتدا، دستش رو می شود و هنوز قوت نگرفته، به دست مردم، ناچیز می گردد. اگر مردم از روز نخست می دانستند رضاخان کیست و چه خواهد کرد، 60 سال اسیر رژیم استبداد و خیانت نمی شدند، اگر ملاتاریا از ابتدا همان می کرد که می گفت، مردم ایران اینک گرفتار جنگ ها و بحران ها و حکومت وحشت و ترور نادانان نمی شدند ...

قیمت نفت پایین آمده است. از پیروزی در جنگ در آینده نزدیک خبری نیست. به سخن واضح تر، بر طرازنامه پر از شکست و نکبت عملکرد ملاتاریا، شکست های جدید افزوده شده است. پس از دو سال فریاد درباره خطر سقوط قیمت نفت، اینک که خیانت را انجام داده است، ظاهری مظلوم و خشن بخود گرفته که 40 میلیارد از ثروت کشورهای فقیر به جیب کشورهای غنی ریخته شده است. چه عجب که فردا واقیعت تلخ شکست در جنگ بی حاصل را با همین زبان بازبیا، نپوشانند؟ تا اینجا پیش بینی های بنی صدر، منتخب مردم درست و ادعاهای ملاتاریا، نادرست از آب در آمده است. تا اینجا ملاتاریا جنگی را ادامه داده است که برای دو ملت ایران و عراق خسارات بی حساب جانی و مالی و برای کشورهای نفت خیز زیان مالی عظیم و برای مردم لبنان و فلسطین، اسارت و ... و برای آمریکا و غرب و اسرائیل سودهای عظیم پدید آورده است. اما آنها که سود برده اند، دست بردار نیستند. بنابراین، ملاتاریا که بیشتر از پیش دستش زیر سنگ آسیاب آنهاست، باید جنگ را ادامه دهد و شکست مردم ما را کامل بگرداند.

در این وضعیت حساس، انتشار دو سند زیر می تواند به درک روشن از میزان مسئولیت شناسی خمینی و همدستان او کمک رساند. نه تنها دروغهای بسیاری که درباره چگونگی شروع و جریان جنگ بر ملاء می کنند، بلکه روشن می گردانند که برای ملاتاریا هیچ واقعیتی جز قدرت استبدادی، ارزش ندارد. در آن ایام نیز مثل امروز فریاد خطر را نمی شنیدند و وقتی دو هفته قبل از حمله، به آنها گفته می شد «انشاءالله امروز و فردا حمله نمی کنند اما بالاخره یک روزی اینکار را خواهند کرد» بجای آنکه بگذارند دفاع از کشور سامان بگیرد، به تضعیف باز هم بیشتر ارتش می پرداختند. در نظر آنها «خطر بنی صدر» از خطر صدام بزرگ تر بوده. بنابراین، باید نیروهای مسلح را فلج می کردند تا شکست می خوردیم و بار این شکست را به گردن بنی صدر می انداختند. این سخنی بود که در خلوت میان خود می گفتند و سخنی که حسین خمینی آنرا بر ملاء کرد. گفت: «من در جلساتشان بوده ام. اینها می گویند نصف ایران برود بهتر از آن است که بنی صدر پیروز شود».

بهر رو، سند اول در روزهایی نوشته شده است که در ارتش، توطئه ها یکی پس از دیگری کشف می شدند (بخشی از همان توطئه گسترده حمله عراق به ایران) و خمینی دستگاه های قضائی و سیاسی ایدئولوژی را بجان ارتش انداخته بود. حزب جمهوری از طریق «قاضی شرع» و سپاه پاسداران در کار به تحلیل بردن ارتش بود. وضع به غایت خطرناک شده بود. سران نظامی را بهر بهانه توقیف می کردند. خمینی گزارشی دریافت کرده بود که بنا بر آن فرماندهان نظامی، در جلسه ای به «روحانیت» سخت حمله کرده و گفته بودند اینها ایران را به باد می دهند. پس از دریافت این گزارش به بنی صدر گفت: «من تا وقتی زنده ام باید در ارتش دخالت کنم». نتیجه این دخالت این بود که حزب جمهوری نخست کوشید از طریق خمینی، فرماندهان نالایق و مطیع را به مقام های فرماندهی بگمارد. رئیس جمهوری به سختی مقاومت کرد و فرماندهانی را که اسامیشان در این سند آمده اند، قبولاند.

گفتنی است که خمینی دو کار را نمی کرد. با تلفن حرف نمی زد و حتی المقدور به نامه پاسخ نمی داد. چند نوبت به نامه های بنی صدر پاسخ گفته است. خواسته اند نامه را برای او بخوانند و باز پس برند. از اینگونه نامه ها، فتوکپی یکی دو تا بیشتر در دست نیست. از جمله در زیر این سند چند جمله ای پاسخ نوشته است. نامه و پاسخ، معلوم می کنند که مشکل، مشکل فرماندهی و فروپاشی سازمانی ارتش پیش از حمله عراق است.

و برای اینکه این دو سند با توجه به جو و شرایط سیاسی که در آن نوشته شده اند، بر خواننده بهتر معلوم شود، توضیحات زیر را می آوریم:

1- در سند اول از اشراف بر ارتش صحبت شده است. در حقیقت پس از آنکه خمینی، خامنه ای و دکتر چمران را بعنوان مشاور برگزید، خامنه ای در صدد برآمد که از این عنوان سوءاستفاده و ارتش را قبضه کند. فوراً دفتری ایجاد کرد و دستورالعملی خطاب به ستاد ارتش صادر کرد و ... وی با اینکار فرماندهی را فلج کرد و ارتش را در سرایش انحطاط تشکیلاتی قرار داد. این بود که بنی صدر به فرماندهان ارتش دستور داد که دستورالعمل خامنه ای را نادیده بگیرند و با قاطعیت تمام اقدامات وی را مانع شد و متوقف گرداند. بعد از ناکامی در دو زمینه تعیین فرماندهان و نظارت و اشراف بر ارتش، ملاتاریا از راه دادگاه انقلاب ارتش، انجمن اسلامی و اداره ایدئولوژی وارد عمل شد.

2- در سند دوم که به تاریخ 15 روز پیش از حمله عراق است. نخست صحبت از مسافرت به خوزستان است. بنا بر این سند، لشکر خوزستان در آن تاریخ 60 درصد افسر و درجه دار و سرباز و مهمات خود را از دست داده بود. علل این امر عبارت بودند از: - در اوایل کار دولت موقت، دو تصمیم نظامی گرفته شده بود که ضربه کاری را به تشکیلات ارتش وارد کرده بود: یکی محدود کردن دوره خدمت سربازی به یک سال که سبب خالی شدن سربازخانه ها شده بود و دیگری تغییر محل مأموریت افسران و درجه داران به این عذر که هر کس در محل تولد و سکناي خود، خدمت کند. در نتیجه گروهانهای توپ و تانک پراکنده شده بودند. آشفته گی های دیگر بر این عامل تعیین کننده اضافه شده و توپ و تانک ها، تا عهده داری مسئولیت از سوی بنی صدر، بدون مراقبت و تعمیر رها گشته بودند.

- و بالاخره پس از آنکه حزب جمهوری از راه در دست گرفتن فرماندهی و نظارت بجائی نرسید، ابزار قضائی را بکار انداخت. در همین زمان است که محمدغرضی به کمک دادستان انقلاب اهواز و سپاه پاسداران، بجان لشکر اهواز می افتد و یکجا 270 نفر افسر و از جمله فرمانده لشکر را می گیرد و ضمن تلگرافی به خمینی، اطلاع می دهد که توطئه کودتای گسترده ای را کشف و عاملین آنرا توقیف کرده است. برای آنکه عمل خویش را موجه گرداند در صدد می شود که زیر شکنجه های وحشتناک، از توقیف شدگان اقرار بگیرد. دخالت قاطع رئیس جمهوری سبب شد که توقیف شدگان سرانجام رها بگردند. اما حمایت تام و تمام

خمینی مانع از آن شد که غرضی تغییر نکند. بعد از این جریان، دیگر هیچ افسری حاضر نمی شد فرماندهی لشکر خوزستان را بپذیرد. اینست که خیانت های جنایت باری زمینه لازم برای حمله عراق را فراهم آورد.

3- همانطور که در سند دوم می خوانید، ابزار تضعیف ارتش یکی «دادگاه انقلاب ارتش» بود که زیر نظر شورای قضائی، یعنی بهشتی کار می کرد و دیگری اداره ایدئولوژی- سیاسی ارتش. پیش از نوشتن این نامه، مسئولان ارتش مراجعات مکرر به خمینی کردند و یکبار نیز سمیناری با حضور داماد او اشراقی تشکیل دادند، ولی به نتیجه نرسید و همینطور که در این سند می خوانید، این دو بلا، همچنان ارتش را از درون می خورد. با شروع حمله عراق، رئیس جمهوری موفق شد، این دو دستگاه را تا حدودی زیاد خنثی و ارتش را بازسازی نماید.

4- همانطور که در این سند می خوانید، بار دیگر به حمله قریب الوقوع عراق و به ضرورت بازسازی ارتش، تاکید شده است.

5- و بالاخره قسمت آخر نامه دوم به ضرورت تخصص اختصاص یافته است. نامه در روزهایی نوشته شده است که ملاتاریا دولت رجائی را تشکیل می داد. بنابراین بر خلاف میثاقی که امضاء کرده بود، شعار تقدم مکتب بر تخصص را ساز کرده بود. اینک اصل دو سند:

معروض می دارد

به خوزستان رفته، ارتش ما در آنجا 40٪ یعنی از نصف هم کمتر سرباز و افسر و مهمات دارد. محیطی فراهم شده است که افراد لایق و حیث دوست نمی روند. یکبار هم عرض کردم موافقت فرمودید حالا موافقت کتبی با دو امر زیر بفرمایید بلکه بتوانیم مشکلات را رفع کنیم:

1- تعقیب افراد ارتش باید موكول به اطلاع فرمانده کل قوا باشد. هم قانون ارتش می گوید و هم قانون دادگاه انقلاب می گوید که باید پس از صدور امر تعقیب، افراد را بگیرند. در حال حاضر فرمانده را می گیرند و سرش را می تراشند بعد می گویند آزاد هستید. چنین آدمی چطور فرماندهی بکند؟

2- مقامات غیرمسئول در امور ارتش دخالت نکنند. انجمن اسلامی، اداره ایدئولوژی، مقامات کشوری و ... برای تبلیغ اسلام است و نه برای از بین بردن حاکمیت مقامات مسئول. سلسله مراتب عملاً دارد از بین می رود. آقای محلاتی حاضر بودند، وضعیت بسیار حساس است. نحوه عمل استاندار خوزستان روحیه ها را بکلی خراب کرده است. فرمانده قابل حاضر نمی شود برود. انشاءالله امروز و فردا حمله نمی کنند اما بالاخره یک روزی اینکار را خواهند کرد. گمان می کنم اینجانب بیشتر اصرار داشته باشم ناپاک ها از ارتش رانده شوند. اما گروهی می خواهند اصل را از بین ببرند که خود تنها و حاکم بشوند. این نظر اگر درست بود، در شرایط فعلی که از هر سو تهدید و خطر هست، خطرناک است.

در این روز بیاناتی بفرمایید که تقویت روحیه بشود، بسیار بجاست. گزارش سقوط هلیکوپتر را هم آورده اند. هیچ جز نقص تخصص خلبانها نداشته است و از هزار احتمال یکی هم به نجات وجود نداشته است. حالا دارند جو درست می کنند کشور را بدهیم بدست اشخاصی که علم و اهلیت ندارند.

سید ابوالحسن بنی صدر

59/6/14

ضابطه ها در انتخاب:

1- از انقلاب اسلامی بدینسو، دو دسته قبول خدمت کرده اند:

یکی آنها که با فداکاری و خدمت مؤثر صداقت نشان داده اند و دیگری آنها که فرصت طلب بوده اند. دومی ها همینگونه رو آمده اند. بنظر اینجانب، فلاحی از دسته اول است و اخلاق اسلامی اقتضا می کند که تشویق شود. بقیه از این راه بیایند و پیشنهاد اینست که:

... فلاحی با تشویق شخص شما و تقدیری که می فرمایید رئیس ستاد بشود. آقای خامنه ای موافق نیست. آقای چمران سرلشگر نورائی را پیشنهاد می کند. اگر رأی آنها بر این قرار گرفت که فلاحی باشد باید خود تقدیر بفرمایید و سوابق را دلیل رفتن او براه صواب قرار بدهید.

- آقای ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی و فرماندهی ژاندارمری را هم بر عهده خواهد داشت.

- آقای فکوری فرمانده نیروی هوایی.

- آقای افضلی فرمانده نیروی دریایی.

- ابوشریف فرمانده سپاه پاسداران.

- سرهنگ عطاری فرمانده نیروی ضربتی مرزبانی که باید تشکیل شود.

2- استعفای سرلشگر شادمهر و سرلشگر باقری را می فرستم. بنظر اینجانب و همانطور که عرض کردم خائن نیستند و خیانتی هم نکردند و خدمت هم کردند. بدبختانه اخبار هم شخصی است و اطلاعاتی که تهیه می شود برای مقاصد شخصی است. در این جمهوری قیمت اخلاق باید بیشتر از هر چیز باشد.

3- اشراف بر ارتش اگر شخصی باشد، مثل دوران قبل از تصدی اینجانب، وضع ارتش روزبروز خرابتر خواهد شد و هر روز پادگان ها دستخوش آشوب خواهد شد. بنابراین ضوابط نظارت و اشراف به شرح ضمیمه با حضور آقای دکتر چمران تهیه شده است. موافقت و هر نظری که می فرمایید در ذیل مرقوم فرمایید.

سید ابوالحسن بنی صدر

59/3/13

بسمه تعالی

مطالبی به آقای چمران تذکر دادم. ایشان با جنابعالی و آقای خامنه ای در میان می گذارند و آنچه آقایان پذیرفتند اطلاع داشته که اگر محتاج به پشتیبانی است عمل شود.

روح الله موسوی الخمينی

اسناد - 25

این نامه بعد از سخنرانی در اجتماع عاشورا نوشته شده است. در زمانی که کودتای خزنده وارد مراحل تازه ای می شد. در این مرحله قرار بود ملاناریا کنترل بر وسائل ارتباط جمعی، یعنی رادیو و تلویزیون و مطبوعات را کامل گرداند. بنابراین خمینی را وادار عمل ساختند. او به «ملی گراها» و «لیبرالها» حمله کرد و بدنبال آن «حزب الهی» ها به روزنامه میزان حمله کرده آنرا تصرف کردند. پیش از آن نیز روزنامه های دیگر را با تهدید بسته بودند. آتش بیار معرکه احمد خمینی بود. در همین ایام یکبار نیز در حضور پدرش گفته بود: اینهمه روزنامه می خواهیم چه کنیم؟ بهتر است غیر از کیهان و اطلاعات (که در دست ایادی پدرش بودند) بقیه را تعطیل کنیم. بعدها، پدرش به بنی صدر گفته بود، همه روزنامه ها را خواهیم بست.

به مناسبت و برای روشنتر شدن مطالب سند، قسمتی از کارنامه روز عاشورا را نقل می کنم.

(کارنامه جلد 3، صص 143-148): «در همین روز، حمله به روزنامه میزان نیز هست. خوانندگان می دانند که وقتی به روزنامه آیندگان حمله شد، من با این امر به سختی مخالفت کردم. چون می دانستم کار در آن حد متوقف نمی ماند و بالاخره بجائی می رسد که گروههای مسلمان نیز به تخطئه یکدیگر بر می خیزند و با چوب و چماق بجان هم می افتند و این آغاز انحطاطی است که پائینش سقوط جمهوری و نابودی انقلاب است. دفاع از روزنامه میزان در مقابل حمله ای که مخالفت صریح و قاطع با قانون اساسی دارد، دفاع از یک گروه سیاسی نیست- هر چند این دفاع نیز مقدس است و وظیفه رئیس جمهوری است-، بلکه دفاع از انقلاب است. یک سیری از ابتدا تا امروز بکنیم، ببینیم چماقداران کار خود را از چه وقت شروع کردند؟ از کجا شروع کردند و حالا به کجا رسیده ایم؟ به اینجا رسیده ایم که استاد شریعتی، پیرمرد هشتاد و چند ساله نیز امکان حرف زدن ندارد. او که عمری دراز در راه اسلام گذرانده است و از قدم و قلم او و فرزندش، نسلی از کام انحراف بیرون کشیده شد، «حق حرف زدن ندارد»

...

اما کار تنها در حمله به روزنامه ها و اسباب چینی برای تعطیل آنها خلاصه نمی شد. بهشتی بر آن بود که با استفاده از موقعیت خود بعنوان رئیس دیوان عالی کشور، دستگاه قضائی را به حربه تهدید و ابراز قدرت، تبدیل کند. از جمله می خواست مجلس را بطور کامل رام کند. برای رام کردن مجلس سه تدبیر بکار بردند:

الف - خمینی با تظاهر به عصبانیت، مجلس را که در قانون اساسی «مجلس شورای ملی» نامیده شده بود، مجلس شورای اسلامی خواند و مجلس شورای نگهبان کذائی، بر خلاف قانون اساسی عنوان را تغییر داد. زود معلوم شد که مقصود، تغییر کلمه ملی به

اسلامی نبوده، بلکه مقصود آن بوده است که مجلس باید تابع «ولی» باشد. نیک معلوم است که اگر نماینده ای خود رأیی کند، «باغی با غین!» می شود و دستگیر و محکوم می گردد. چنانکه شد و دیدیم:

ب- عده ای چماقدار به استخدام مجلس درآمدند که کارشان تهدید «نمایندگان» بود و هست. چند نوبت «نمایندگان» مورد تهدید، نسبت به این تهدیدها اعتراض کردند. در روزهای کودتا بطور دستجمعی نامه نوشتند که تا تهدیدها رفع نشود به مجلس نخواهند رفت. با وجود این تحت همان تهدیدها غیر از دو سه نفر، بقیه به مجلس بازگشتند.

ج- اما دو تدبیر بالا بجائی نمی انجامید، اگر دستگاه قضائی وسیله تهدید نمی گردید. از اینرو برای تکمیل خودکامگی دستگاه قضائی، شورای قضائی به وضع قانون مجازات پرداخت. خوانندگان می دانند که در قانون اساسی، نمایندگان مجلس از مصونیت برخوردار نیستند. اما باید تعقیب آنها با اطلاع مجلس باشد (که رعایت نمی شود) بنابراین اگر شورای قضائی خود به وضع قانون مجازات می پرداخت، در واقع قوه ای می شد که دو قوه دیگر را به ابزار خویش بدل می ساخت. چرا که هر زمان می توانست برای وکلاء و وزراء، جرم و مجازات جعل کند. چنانکه بعد از کودتا کردند.

بدینقرار، اگر در این سند به وضع قانون اشاره شده است، اشاره به وضع خودسرانه قانون مجازات - به بهانه جنگ - از سوی شورای قضائی است. بنی صدر با قوت تمام در برابر این عمل ایستادگی کرد. چندین بار به شورای قضائی غیرقانونی اخطار کرد و تا بود جلوی اینکار را گرفت. او در کارنامه همین روز درباره عمل خلاف قانونگذاری اینطور می نویسد: «آیا انتظار از این شورا هست که قوه قانونگذاری بشود و قانون مجازات بنویسد و ابلاغ کند؟ آیا اینطور با صراحت مرزهای قانون اساسی را شکستن و آنهم بدست کسانی که خود باید پاسدار این قانون باشند، صحیح است؟ دستگاه قضائی که باید آزادیها را توسعه بدهد و اینگونه تهدیدهای عجیب و غریب؟؟ این روشها که در بدترین دیکتاتوریهها هم دیده نمیشود و دیده نشده است، صحیح است؟»

و بالاخره مطلب سوم و مهم دیگری که در این سند به آن اشاره شده است، تهدید رئیس جمهوری به عزل است. در حقیقت بهشتی بعنوان درسهایی درباره قانون اساسی، طریقه عزل رئیس جمهور را شرح کرده و رادیو و تلویزیون و روزنامه ها نیز آنرا به تفصیل منتشر کرده بودند. در همین ایام به آقای شیخ علی تهرانی گفته بودند: «امام هم با رئیس جمهور مخالف و منتظر فرصت است که او را بزند». بدینقرار نامه به احمد خمینی، با توجه به آگاهی از این واقعیت است که خمینی با نظر کودتاگران موافق شده است. «بعد از تلفن های دیروز شما» اشاره به مکالمات تلفنی است که در آنها، احمد خمینی از سوی پدرش بنی صدر را تهدید می کرده است. مضمون و صورت تقریبی مکالمات به این شرح است:

احمد خمینی: امام می گویند، خواهش کرده بودم، طرفین معترض یکدیگر نشوید. شما رعایت نکرده و هر چه خواسته اید گفته اید و مرا در وضعی قرار داده اید که دیگر نمی توانم از شما دفاع کنم.

- بنی صدر: حق این بود ایشان در هفته پیش وقتی به روزنامه ها حمله می شد و وقتی بهشتی درس عزل رئیس جمهوری را می داد، وقتی دستگاه قضائی هرگونه امنیتی را از بین می برد، مانع می شدند تا اینجانب مجبور به عمل نمی شدم. حالا هم از ایشان نمی خواهم از من دفاع کنند. آنچه می خواهم این است که بگذارند قانون اساسی اجرا شود.

- احمد خمینی: شما با بازرگان و دسته اش مخالف بودید حالا از روزنامه میزان دفاع می کنید، این کار شما موضع گیری بر ضد امام است.

- بنی صدر: با روش کار دولت بازرگان مخالف بودم، نه با آزادی بیان بازرگان و دوستانش. آنوقت آنها در حکومت بودند و در موقعیت انقلابی، روشی غیرمناسب داشتند و حالا روزنامه منتشر می کنند و این حق آنهاست. چه ربطی هست میان دفاع از آزادی روزنامه و موضع گیری بر ضد امام؟؟ از عجایب کار روزگار اینکه آنروز تلفن می کردید که آقا می گویند: من این دولت را واجب اطاعه کرده ام و مخالفت شما، مخالفت با من است و حالا باز همان حرف را می زنید!

- احمد خمینی: شما گفته اید در زندانها شکنجه می کنند. امام می گویند برای جمهوری چه آبرویی باقی می ماند وقتی رئیس جمهور می گوید در زندانها مردم را شکنجه می کنند؟

- بنی صدر: تازه جمهوری آبرو پیدا کرد، چرا که برای اولین بار در تاریخ ایران، رئیس قوه مجریه با زندان و داغ و درفش مخالفت می کند.

- احمد خمینی: بهر صورت امام به من مأموریت داد به شما بگویم، یا کار به این کارها نداشته باشید، یا ایشان خود وارد عمل می شوند!

- بنی صدر: بنابراین، امام به شما مأموریت داده اند، مرا تهدید کنید که کاری به کار کودتاچیان نداشته باشم و بگذارم کارهای خود را با خیال راحت انجام بدهند. بخصوص به تعطیل روزنامه ها، اعتراض نکنم چون شما خود موافق تعطیل آنها هستید؟
- احمد خمینی: شخص امام اصرار به اینکار دارند.
- بنی صدر: امام اشتباه می کنند و شما حقایق را به او نمی گویند. به ایشان عرض کنید، نمی توانم سکوت کنم و کاری به این کارها نداشته باشم.
بعد از این مکالمه تلفنی و تهدیدها بود که بنی صدر لازم دید، «برای ضبط در تاریخ» پاسخ تهدیدهای تلفنی را به شرح زیر بدهد.

متن سند:

بسمه تعالی

برادر گرامی آقای حاج احمد آقا خمینی

بعد از تلفن های دیروز شما، برای ضبط در تاریخ، به رسم هشدار، این یادداشت را می فرستم:

1- به یمن شیوه علمی کار، از سقوط شاه تا جنگ فعلی و گروگانگیری، تمامی پیش بینی هایم درست از آب درآمده است. چند مورد بر اساس این پیش بینی ها عمل شده و نتیجه داده است. اینک پیش بینی می کنم که:
2- مقدماتی که چیده می شوند برای آنست که ایران مثل یک سیب رسیده از نو به دامان آمریکا بیفتد، طوریکه آقای ریگان با یک پروزی بزرگ کار خود را آغاز کند، این مقدمات را هم به دست خودی ها فراهم می کنند طوریکه با تغییر وضع، آب از آب تکان نخورد و هیچ کار دیگری لازم نباشد.

3- رفتار من درباره رادیو و تلویزیون و مطبوعات علاوه بر رعایت اصول، بیم شدید از این امر است. بیاید برای رضای خدا اقبالاً به یکی از قول و قرارهایی که در زمان شاه می دادیم، وفا کنیم. اینجا خفقان در این اوضاع خطرناک است و فراهم آوردن مقدمات سقوط است. باور کنید اینطور است. بگذارید مطالب آزادانه گفته و نوشته شوند، مردم بی تفاوت نشوند.

هیچ فکر کرده اید در کشوری که دستگاه قضائی سلب کننده امنیت هاست و روزنامه ها خفه اند و صنعتش خوابیده و کشاورزی از بین رفته و گرفتار جنگ داخلی و خارجی و حکومت نادانان شده است، تا سقوط فاصله ای بسیار کوتاه دارد؟! اقبالاً به اندازه رژیم شاه از خود هشیاری بخرج بدهیم. در آن رژیم، اینطور مواقع دریچه اطمینان را می گشودند. چه شده است که ما همه چیز را عکس می کنیم؟ مخالفان بکنار، خودی ها نیز سانسور می شوند. آیا به ابعاد انفجار اندیشیده اید؟ حالا وقت خفه کردن روزنامه ها و به آن حال فلاکت انداختن رادیو و تلویزیون نیست.

1- شما چرا آتشبار این فاجعه بزرگ می شوید؟! از من بشنوید، زمان و تاریخ شما را سخت مسئول خواهد شمرد که حقایق را به اطلاع امام نرسانیده اید و کشور قدم به قدم به فاجعه نزدیک شده و اقدامات خودمان به این امر کمک مؤثر کرده است. بیاید از من بشنوید و از امام بخواهید نسبت به آزادی مطبوعات در همان حدود قانون اساسی تاکید کند. این امر قطعاً در سرنوشت جنگ مؤثر می افتد، روحیه ها را بالا می برد. احساس فریب و خیانت را که بزرگترین عامل ضعف است کم می کند و ...

یک کلام امام می گوید و اینها می افتند به جان مردم: رئیس جمهوری را تهدید به عزل می کنند!! به روزنامه ها چماقدار می فرستند. برای میزان مصرف آب و برق مردم مجازات معین می کنند، بگیر و ببند راه می اندازند و ... واقعاً بکجا می رویم؟ چه چیز از ایران مانده است؟ چه چیز از اسلام مانده است؟؟

بخدا قسم سقوط مثل یک کابوس در برابر ما قرار گرفته است. قرارم بود بسیاری حرف ها بزنم. بخاطر ملاحظه آقا نردم. از آقایان انواری و حتی کرمانی پرسیدم به شما خواهند گفت چه حرفهایی می خواستم بزنم. چرا و چه شده است که تیشه برداشته ایم و به ریشه می زنیم؟ کمی چشم ها را باز کنیم. واقعه ها را ببینیم. اگر کمک نمی کنید در ورطه نافتیم، بگذارید آخرین تلاش را بکنیم. و اگر می شنوید پیشنهاد این است:

1- امام طی یک بیانیه ای درباره آزادی مطبوعات تاکید کند و رادیو و تلویزیون تحت اداره یک مسئول کاردان درآید. نمی دانم بالاخره معلوم شد که مرا نیازی به رادیو و تلویزیون نیست؟ رادیو و تلویزیون عراق روزی 6 ساعت برنامه جنگ دارد برای بالا بردن روحیه ارتش و ما مصریم اخبار را طوری تنظیم کنیم که روحیه نیروهای مسلح را بشکنیم.
من آنچه شرط صداقت بود در این لحظات خطیر تاریخ کشور نوشتیم، بقیه را خود دانید.

اسناد - 26

نامه به خمینی: کودتای خزنده

در این ایام کتاب ها و اسناد بسیاری درباره ایام شاه و روزهای اول انقلاب اسلامی ایران منتشر شده است. از این میان، کتابی درباره تدارک توطئه گروگانگیری است که خلاصه آنرا در همین روزنامه می خوانید و نیز کتابی است که برژنسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهوری آمریکا نوشته و در آن آورده است که شاه به اصرار می خواست به او اجازه سرکوب انقلاب ولو به کشتار بزرگ بیانجامد را بدهیم. باز می نویسد که قرار بر این شد که اگر راه حل بختیار به نتیجه نیانجامید، کودتای نظامی بکنیم. قرار نهائی این شد که بعد از پیروزی انقلاب، آمادگی کودتا را حفظ کنیم و هر زمان موقعیت ایجاب کرد، انجام دهیم.

در 50 سال اخیر، انقلابها قربانی یکی از دو شعار و روش شده اند: آنها که استقلال را بر آزادی مقدم شمردند و می شمردند، به نام استقلال، آزادی را قربانی کردند و با شیوه کردن استبداد سرانجام استقلال را نیز قربانی ساختند. و آنها که آزادی را مقدم بر استقلال شمردند، سرانجام آزادی و استقلال را هر دو از دست دادند. از بخت بد، انقلاب ما گرفتار هر دو این دو روش نادرست شد. در آغاز انقلاب بنا بر تقدم آزادی بر استقلال بود. اداره کنندگان آنروز کشور از خود نمی پرسیدند آزادی اقتصادی در داخل کشور چگونه بدست می آید وقتی وابستگی ها قطع نشوند؟ وقتی منابع مالی و حتی ذخایر ارزی ما در دست ابرقدرتی است که مردم برای رهائی از سلطه اش انقلاب کردند، چگونه می توان آزادی اقتصادی را تأمین کرد؟ وقتی ارتش با 5 رشته محکم به قدرت جهانی آمریکا وابسته بود، چگونه می شد بدون بیم از کودتا، مقدمات آزادی سیاسی را فراهم آورد؟ باری نتیجه تقدم دادن به آزادی آن شد که به فریادهای بنی صدر درباره ضرورت خارج کردن ذخائر ارزی از بانکهای آمریکا و تغییر کشورهایی که به ایران کالا می فروختند و ... ترتیب اثر داده نشود و امکانات مالی و نظامی در دست آمریکا باقی بماند و آمریکا با در دست داشتن این امکانات، توطئه گروگانگیری را طرح و به اجرا گذاشت. دنباله گروگانگیری، محاصره و جنگ اقتصادی ویرانگر و سرانجام برانگیختن صدام به حمله به ایران شد. ای کاش از خود می پرسیدند اگر این امکانات در دست آمریکا نمی ماند، چگونه ممکن بود آن توطئه و محاصره اقتصادی و جنگ، سرانجام بگیرد؟

و وقتی ملاتاریا بعنوان تقدم استقلال، مقدمات استبداد سیاهکار کنونی را فراهم می آورد، روشی بود که سرانجام ایران را به مدار وابستگی و استبداد باز می گرداند. این دو روش که در تقدم مطلق بخشیدن به قدرت خارجی وجه اشتراک می جویند، از این مهم غافل است که آزادی قابل تقسیم نیست، استقلال چیزی جز آزادی نیست.

آزادی داخلی و خارجی از یکدیگر قابل تفکیک نیست و اگر تفکیک کردیم هر دو را از دست می دهیم. چنان که در قلمرو اقتصادی، کشور ما در پی گروگانگیری و محاصره اقتصادی و جنگ نه تنها در وابستگی ها ماند، بلکه هرگونه ابتکار را از دست داد. در قلمرو نظامی هم بجای آنکه ساخت ارتش را برای تبدیل شدن به ارتش مردمی و ملی تغییر بدهند، از ترس کودتائی که به

ا قرار صریح مقامات آمریکا دائم در پی آن بوده اند، ارتشی بی نظم با همان ساخت به نام سپاه بوجود آوردند. ملاتاریا این ارتش بی نظم را از دست بانیان آن بدر آورد و امروز با آن، کشور را به راه انحطاط می برد. ای کاش از ابتدا از خود می پرسیدند اگر رشته های وابستگی همچنان در دست آمریکا بماند چگونه می توان با دوتا کردن ارتش، خطر کودتا را از بین برد؟ و همانطور که دیدیم کودتای خزنده سرانجام گرفت.

آنها که به آزادی یا استقلال تقدم می بخشند، در سیاست خارجی نیز اشتراک دارند و بنا بر تمایل یا دوستی با آمریکا را مقدم می شمارند و یا دوستی با روسیه را. یک عضو کمیته مرکزی حزب توده در مصاحبه با روزنامه لوموند می گوید: اگر اصل را دوستی با روسیه قرار ندهیم، همان سیاست موازنه منفی می شود که مصدق شیوه کرده بود!

این دو گروه که در واقع یکی وابستگی به غرب و دیگری وابستگی به شرق را اساس قرار داده اند، از انقلاب بزرگ ملت ما بیگانه اند. معنی انقلاب را نیز اندر نمی یابند. نمی دانند که انقلاب پدیده ای جهانی است و بنا بر این انقلاب ایران بیان تغییر اساسی در جهان است. و آن اینکه عصر حاکمیت دو ابرقدرت به سر آمده است. در حقیقت انقلاب ایران، نخستین جنبشی است که بر ضد سلطه یکی از دو ابرقدرت انجام می گیرد بدون آنکه به ابرقدرت دیگر تکیه کند و یا حتی از آن کمک بگیرد. در کنار ایران مردم افغانستان بر ضد سلطه ابرقدرت رقیب به قیامی خودجوش دست زدند و بدینسان زنگهای تغییر بزرگ جهانی در

ایران و افغانستان بدست مردمی عربان و مصمم به صدا در آمدند. بر این دو کشور هر چه برود و این دو ابرقدرت بر سر مردمشان هر بلایی بیاورند، دیگر نمی توانند دو واقعیت را بیوشانند و مانع از بروز و تحققشان بشوند:

- هر دو گرفتار بحران ضعف شده اند و در نتیجه،

- از راه انقلاب ایران و مقاومت افغانستان، مردم جهان پی برده اند که قوت ابرقدرتها از ضعف مردم زیرسلطه مایه می گیرد. راه آنها بیرون رفتن از نظامی جهانی است که بر پایه سلطه این دو ابرقدرت بنا گذاشته شده است.

باری، آن دو روش غلط و این بیگانگی از انقلاب و ناآگاهی از مفهوم ملی و جهانی آن، سبب شده است که طرفداران این دو نظر مردم را عامل تغییرهای اساسی نشمارند. با آنکه انقلاب ما حاصل جنبش مردم ایران بود، بتدریج که استبداد تبهکار ملاتاریا بر شدت فشار افزود، میدان به تبلیغات ضد انقلاب دادند و خود نیز قربانی آن تبلیغات شدند که از داخل کاری بر ضد رژیم خمینی نمی توان کرد، بلکه باید از خارج کاری بشود، با صراحت و یا کنایه می گفتند، مگر آمریکا کاری بکند!

دو سالی که از کودتا گذشت و همه دیدند که از خارج کاری نمی شود کرد و عمال آمریکا نیز قادر به کاری نیستند، بتدریج مردم به حقانیت روش منتخب خود پی بردند. پی بردند که حساب آزادی را از حساب استقلال که چیزی جز آزادی ملی نیست نمی توان جدا کرد و اگر آزادی و استقلال با هم روش کار بگردند، ناگزیر عامل تحول، داخلی و خود مردمند. مردم ایران باید اعتماد به نفس دوران انقلاب را از نو به دست بیاورند و دارند بدست می آورند. مرگ رژیم ملاتاریا وقتی قطعی می شود که مردم ایران بدانند که باید خود سرنوشت خویش را تغییر بدهند. هیچ گروه داخلی و هیچ نیروی خارجی قادر نیست جانشین مردم بشود. مردم نباید دائم در رژیم کودتا زندگی کنند. یک عده بیابند و کودتا کنند و ترور و خفقان و فقر و فساد پدید بیاورند و مردم در انتظار کودتای دیگری فرو روند تا آنها را از شر این دسته خلاص کنند.

روش کار بنی صدر را واقعیت های بالا معین می کرد. اینست که برای مقابله با توطئه گسترده کودتا و حمله خارجی به سراغ مردم رفت و کوشید آنها را در صحنه نگاهدارد و به کمک حضور مردم در صحنه نبرد سرنوشت، مانع از موفقیت توطئه های داخلی و محاصره اقتصادی و تجاوز رژیم صدام حسین گردید. سندی که در زیر می خوانید در ایامی نوشته شده است که:

- چند توطئه در ارتش کشف شده بود،

- توطئه های گسترده ای برای روشن کردن آتش جنگ داخلی نه تنها در کردستان بلکه از مرز شوروی تا مرز پاکستان طرح و به اجرا گذاشته شده بود (نوار حسن آیت)،

- توطئه گسترده ای برای فلج اقتصادی کشور از سوی «نهادهای انقلاب» به اجرا درآمده بود،

- ایران در محاصره اقتصادی قرار گرفته بود،

خمینی و بهشتی و همکارانش به بهانه خطر کودتا و 28 مرداد و بالاخره بعنوان تقدم استقلال بر آزادی، طرح «ضد کودتایی» را به شورای انقلاب پیشنهاد کردند. یکی از مواد این طرح انحلال تدریجی ارتش بود. این طرح با وجود آنکه بر اثر استقامت بنی صدر در شورای انقلاب تصویب نشد، با چراغ سبزی که خمینی نشان داد به اجرا درآمد. کودتای خزنده همین بود. این کودتا بر همان پیشنهادی استوار بود که سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران داده بود و موسوی اردبیلی آنرا پذیرفته بود. آن پیشنهاد، وحدت روحانیان و نظامیان و استقرار رژیمی بر پایه این وحدت بود. تفاوتی که کرده است، جای ارتش را نیروهای مسلح بی انضباط و «تابع ولایت فقیه» گرفته است. به سخن دیگر سفیر و مقامات آمریکایی از روی نادانی و بدون علم به جهتی که تحول انقلابی پیدا می کند، از طریق عناصر وابسته، به اجرای پیشنهادی کمک کردند، که ثمره اش رژیم درمانده ملاتاریا شد.

با توجه به نکات بالا و با توجه به مطالبی که در کارنامه روزهای 25 تا 30 تیر 1359 آمده است، واقعیت و شرایطی که در این نامه نوشته شده است بر خواننده روشن می گردد. با توجه به اینکه مسئله تقدم آزادی بر استقلال و یا استقلال بر آزادی و نقش مردم در این روزها، مسئله روز شده است و با توجه به اینکه مشکلات اقتصادی و جنگ، طاقت مردم را طاق کرده است، علاوه بر توضیحات بالا، توضیحات زیر را درباره مطالب سند می آوریم:

1- درباره توطئه اقتصادی: گفتیم که در پی مقدم داشتن آزادی، وسائل اقتصادی و نظامی ما در دست آمریکا باقی ماند و با گروگانگیری سپرده های ایران را بلوکه کردند و اینک که کشور ما را در محاصره اقتصادی قرار داده بودند، در داخل همه کار انجام می گرفت تا فعالیت اقتصادی فلج شود. قسمت اول نامه به این مسئله اختصاص یافته است. در حقیقت در شرایط سخت اقتصادی که رژیم شاه پدید آورده و بجا گذاشته بود، به ما جنگی اقتصادی تحمیل می گردید. در این جنگ فرماندهان، اقتصاددانان و مدیرانی بودند که در مقام های مالی و مدیریت های مختلف صنعتی و بازرگانی قرار گرفته بودند.

ملا تاريا به هر قيمت خواهان حاکميت استبدادی بود و به ضدیت با آمریکا سخت تظاهر می کرد، با تمامی قوا می کوشید اسباب شکست ایران و پیروزی آمریکا را در جنگ اقتصادی فراهم آورد. از جمله این کارها دامن زدن به ناامنی، تهدید مقام های اقتصادی و واداشتن آنها به استعفا و حتی دستگیر کردن آنها به بهانه های مختلف بود. طوریکه نتي چند از مدیران بانک ها استعفا دادند. چند تن از مدیران بانک مرکزی توسط دادگاه انقلاب دستگیر و زندانی شدند و سرانجام آقای نوبری رئیس بانک مرکزی به بهانه اینکه گفته است اعدامها و بگير و ببندها سبب تشدید جو ناامنی و کاهش فعالیت های تولیدی و افزایش قيمت ها می گردد، از سوی «دادستان انقلاب» احضار شد. در کارنامه 26 تیرماه 1359 در این باره اینطور آمده است (ج 1، صص 72 و 73):

« وقتی به محل کار آدمم معلوم شد که مخبر تلویزیون به لحاظ مصاحبه ای که با من انجام داده و مصاحبه پیش از آن، از مصاحبه کردن ممنوع شده است. بعد موضوع احضار آقای نوبری به اطلاع من رسید که در روزنامه ها به چاپ رسید ... شب پیش از آن، نوار مصاحبه با رئیس بانک مرکزی را تلویزیون پخش کرده بود و در آن جمله ای بوده است که اعدام و شلاق و ... نابجا موجب افزایش قيمت ها می شود. همین امر موجب احضار آقای نوبری به دادستانی انقلاب شده است. جوانی که بعنوان نماینده دادستان به آنجا رفته بود با من صحبت کرد. پرسیدم چرا وسیله کار این و آن می شوید و چرا نمی گذارید در مبارزه و جنگ اقتصادی که در پیش داریم با آسودگی خاطر کارها را اداره کنیم؟ ...»

در اینجا بجاست که به مناسبت، سیاست اقتصادی رژیم ملاتاريا را بمنابۀ سازوکار تحول از استقلال به وابستگی مطالعه کنیم. همه خوانندگان بارها سخنان خمینی را شنیده اند که می گوید رژیم عراق سپرده هایش را خرج کرده و از خارج قرض کرده است.

اما ایران از خارج قرض نکرده است یعنی رژیم از اصل تقدم استقلال پیروی کرده است. اولاً دروغ می گوید و از جمله از لیبی قرض گرفته است و ثانیاً همانطور که در این سند می خوانید بودجه مخارج پیش از آنکه جنگی روی دهد، سه برابر درآمدها بود. یعنی دولت یا باید از خارج قرض می کرد و یا از بانک مرکزی. قرض کردن از بانک مرکزی یعنی چاپ اسکناس و خرج کردن آن. قرض کردن از داخل در صورتی که دستگاه تولیدی آماده باشد و ظرفیت کافی برای تولید بیشتر داشته باشد، از قرضه خارجی بسیار بهتر است و در صورتی که میزان قرضه از حد معمول تجاوز نکند سبب رونق اقتصادی نیز می شود. اما اگر دستگاه تولیدی قادر به تولید نباشد، اثرات قرضه داخلی بمراتب خطرناکتر می شود. چرا که قرضه خارج با خرید از بازارهای خارجی بصورت کالا و خدمات وارد کشور می شود و اثر تورمی ندارد. اما قرضه داخلی وقتی امکان تولید در داخل وجود ندارد، قوه خرید با بالا رفتن تقاضا، قيمت ها با شتاب افزایش می یابد و عوارض زیر را بار می آورد:

- گاه قيمت ها در مدت کوتاه، چند برابر می شوند.

- بیکاری افزایش می یابد.

- بورس بازی عمومیت پیدا می کند چنانکه مثل امروز جوانان تحصیل کرده نیز چاره را در آن می بینند که پولی در جیب بگذارند و به خیابان در آیند، از این دست بخرند و با آن دست بفروشند و بدین ترتیب تحصیل معاش کنند.

- فشار قيمت ها، دولت را ناگزیر می کند بهر قيمت ارز بدست بیاورد و با وارد کردن کالاها مانع رسیدن درجه فشار به نقطه انفجار بگردد. - در نتیجه:

- باید قيمت نفت را کاهش بدهد، باید اختیار تعیین میزان فروش نفت را از دست بدهد. باید به قيمتی گرانتر بخرد و وارد کند ... باید استقلال خود را از دست بدهد.

بدینسان و به حکم تجربه ای که اینک نتایج آن بر همگان آشکار شده است، تقدم استقلال حتی در قلمرو اقتصادی بی معنی است و سرانجام به بدتر شدن وابستگی می انجامد و دولتی مثل دولت ایران را مجبور می سازد که اثرات قرضه داخلی را از راه به حراج گذاشتن ثروتهای کشور تخفیف بدهد. در مقایسه با نفتی که ارزان فروخته شده و فروخته می شود، ضررهای اقتصادی وام گرفتن از نظام بانکی چندین برابر بیشتر از اخذ قرضه خارجی شده است و می شود. آخر سر هم رژیم ملاتاريا عامل سیاست نفتی و پولی «شیطان بزرگ» گشته است.

عمل رهبری حزب جمهوری بمنابۀ ستون پنجم آمریکا در فلج کردن رهبری جنگ اقتصادی، عیناً در نوار صحبت های حسن آیت، عضو شورای مرکزی این حزب ضبط شده بود و با وجود افشا شدن این نوار، بلحاظ حمایت شخص خمینی، بهستی و دستیاران او همچنان به عملی کردن توطئه ها مشغول بودند.

1- از آنجا که بعد از ابزارهای اقتصادی، ابزارهای نظامی در دست آمریکا بودند و آمریکا مصمم بود از این ابزارها استفاده کند، زمینه دوم توطئه، زمینه سیاسی بود. در این زمینه دو رشته عملیات انجام می گرفت:

- تشدید بحران سیاسی داخلی و تبدیل رابطه سیاسی میان گرایش ها و سازمانهای سیاسی به رابطه قهرآمیز و برانگیختن درگیری های مسلحانه در هر جا که ممکن باشد. برنامه اینکار را چنان تنظیم کرده بودند که به قول حسن آیت «پدر بنی صدر هم از عهده بر نیاید». در تهران به سازمانهای سیاسی حمله کردند. از جمله باشگاه جبهه ملی را اشغال کردند. در مناطق عشایری و در کردستان به تحریکات شدید برای برانگیختن درگیری های مسلحانه مشغول شدند.

- برای فلج کردن ارتش و زمینه سازی هجوم خارجی، بهشتی دستگاه قضائی را بکار انداخت. بندهایی 1 و 2 و 3 و 4 سند درباره این بخش از توطئه هاست.

در پایان سند، بار دیگر این هشدار به خمینی داده شده است، که رفتن به راه استبداد داخلی سرانجام سبب از دست رفتن حکومت و موجب حاکمیت خارجیان می گردد.

از تاریخ انشاء این نامه نزدیک به سه سال می گذرد. سرانجام گروگانگیری بر مردم ما و مردم جهان معلوم است. وضع اقتصادی کشور بر خودی و بیگانه پوشیده نیست و اینک سرانجام جنگ تحمیلی نیز دارد معلوم می شود. شگفتا که خمینی و دستیارانش از روی منتهای درماندگی می پرسند چرا ما حمله موشکی صدام را به شهرهای کشور محکوم نمی کنیم؟ چه وقت ما از محکوم کردن این جنایات غفلت کرده ایم؟ از سوئی سانسور کامل برقرار کرده اند تا مردم ندانند چه می گوئیم و چه می کنیم و از سوی دیگر فریاد برداشته اند که چرا محکوم نمی کنیم؟ اما شما تکران حال مردم نیستید. وگرنه این جنگ ابلهانه را بسود ابرقدرت ها و اسرائیل ادامه نمی دادید. ما هم جنگ و هم عوارض آنرا محکوم می کنیم. اما می گوئیم به شهادت این اسناد، شما حاکمان نادان کشور را از هر سو در بن بست قرار داده اید و در پی استبداد طلبی، استقلال کشور را نیز به مخاطره جدی انداخته اید.

اینک سند:

پدر عزیزم، این عریضه را دیشب نوشتم. امروز صبح بیانات شما را خواندم و بنظرم رسید عرض این عریضه بلکه از توجهات الهی بوده است. امروز بحث درباره اقتصاد و قیمت ها بود. مسئله ساده است:

بودجه ما سه برابر درآمد خرج دارد. اگر این بودجه را به مصرف برسانیم حتی در وضعیت عادی 50 درصد قیمت ها را بالا می برد. یعنی با توجه به افزایش قیمت ها تا این زمان، قیمت ها دوبرابر می شود با ملاحظه ناامنی ها، از این مقدار هم بیشتر می شود. اگر بخواهیم پولی را که از طریق خرج بودجه در دست مردم قرار می گیرد با واردات بیشتر جذب کنیم، تا قیمت ها زیاد بالا نروند، اولاً آسان نیست، ثانیاً موافق نظر وزیر بازرگانی حداقل 6 ماه بعد سفارشات امروز را می توانیم تحویل بگیریم. بنابراین خرج بودجه مساویست با افزایش قیمت ها بنحو غیر قابل تحمل و اگر بودجه را خرج نکنیم، تقاضا از بین نمی رود. یعنی قیمت ها با شتاب کمتری بالا می روند و در کنار آن، بیکاری از حد فزونتر می شود. یعنی با دو بیماری مهلک روبرو می شویم: یکی بیکاری و دیگری تورم.

بر این بن بست اقتصادی، شیوع دوباره آشفتهگی در محیط کار را باید افزود: تولید سیمان کمتر از کم شده و موافق آمار که امروز ارائه شد 47 درصد ظرفیت خود تولید می کنند. دلایل کاهش تولید، عمده آشفتهگی محیط کار و نبود نظم و انضباط در تولید است. اگر این وضع ادامه پیدا کند، بار دیگر فعالیتهای ساختمانی به رکود کشیده می شوند و در همان مرحله اول یک میلیون نفر بر تعداد بیکاران می افزاید. در صنایع نفت و چوب و ... نیز به همین منوال است. این موضوعات چند بار دیگر نیز در حضور اعضای شورای انقلاب بحث شده است و هر بار همه باتفاق گفته اند باید زودتر ثبات داخلی و خارجی بوجود آورد اما در عمل ...

در عمل، مطالب مندرج در نوار، جملگی به اجرا در آمده است:

1- ادارات عملاً به اشغال درآمده و کار نمی کنند.

2- گروه های سیاسی جملگی به موضع مخالف و معاند رانده شده اند. حتی دفتر جبهه ملی آقای سنجایی که در پاریس اعلام وفاداری کرد نیز اشغال شده است.

3- دستگاه های تبلیغاتی که به باور 80 درصد مردم، حقایق را به مردم نمی گوید، جملگی در دست مخالفان رئیس جمهوری قرار گرفته اند.

4- فرماندهی کل قوا نیز بخلاف تصور، در صورتیکه دستگاه قضائی و قوه مقننه در دست یک حزب قرار بگیرد و نخست وزیر و دولت هم از آن حزب بشود، همانطور که در آن نوار آمده است، حرف مفت می شود. چرا که دولت براحتی می تواند جلوی کار را با وسائل گوناگون بگیرد. ساده ترینشان احضار بدون مجوز قانونی به دادگاه انقلاب است و ده ها راه دیگر. در این اوضاع که کشور در بن بست اقتصادی است، انسجام در دولت تنها شرط بیرون رفتن از بن بست است. در این اوضاع که راه حل اقتصادی وجود ندارد و راه حل سیاسی برای مشکل اقتصادی باید جست و آن راه حل نیز همانطور که در پیام به مجلس فرمودید هماهنگی میان رئیس جمهوری و مجلس است، در این اوضاع که وضعیت در کردستان و جاهای دیگر بصورتی است که بر شما معلوم است، اینجانب برای آخرین بار در جلسه سه شنبه با آقایان شرکت خواهم کرد. اگر تفاهم ممکن نشد، مطلب را با مردم در میان می گذارم و از خود سلب مسئولیت می کنم و دولت را به دست حزب می سپارم و خود در کنار می مانم.

من هنوز باورم اینست که تا درون تغییر نکند بیرون تغییر نمی کند. البته این بدان معنی نیست که نباید مراقب ظواهر بود، بلکه بدان معنی است که باید تغییر اساسی را از هدایت انتظار داشت و گمان نمی کنم نظر شما غیر از این باشد. اما اینک از نظر اقتصادی در همان بن بستی هستیم که رژیم سابق در آن قرار داشت. همانطور که در جریان انتخابات ریاست جمهوری و بعد از آن توضیح داده ام، وضعیت کشور وظیفه سنگینی بر دوش اینجانب می گذارد و آن حل بن بست ها از طریق سیاسی با ایجاد جو تفاهم و امید در جامعه است. رژیم سابق نیز از قبول راه حل سیاسی امتناع ورزید و سرنگون شد. ما نمی توانیم از همان راه برویم و اگر برویم ...

فرموده اید در انتخاب مسئول دولت موقت اشتباه کرده اید و من چند نوبت و به اصرار و از راه تحلیل، اشتباه بودن این انتخاب را یادآور شدم. حالا هم همان آدمم و باز یادآور می شوم که چند نوبت این مطالب را معروض داشته ام. اما شاید احتمال داده شده این حرفها مهم نیست و لابد برای تحکیم موقعیت است. روح و جسم من روزه دار است و با پاکی تمام خدا را بشهادت می طلبم که آنچه می نویسم از راه فشار مسئولیت است. راه حل سیاسی جز از راه از بین بردن جو تحریک و تمامی مقام ها و دستگاه ها را به خدمت تبلیغ امن و کار درآوردن، ممکن نمی شود.

نجات وضعیت جز با انسجام کامل در سطح اداره کنندگان و مسئولان کشور ممکن نمی شود. اگر دفعات پیش، از نهضت تنباکو تا ملی کردن صنعت نفت عذر داشتیم، این دفعه که انقلاب صد در صد اسلامی است، به درگاه خدا عذری نخواهیم داشت. در تاریخ ایران، از باستان تا امروز چند نوبت حکومت به دست مذهب افتاده و از دست رفته است. خدا می داند که تمامی کوشش من و فریادم اینست که اینبار چون گذشته نشود. باقی بسته به نظر پدر عزیز است.

ابوالحسن بنی صدر

30 تیر 1359

اسناد - 27

سندی که می خوانید در روزی نوشته شده است که آقای یاسر عرفات با رئیس جمهوری ملاقات و خداحافظی کرده و به او پیشنهاد نموده بود که آتش بس را با قید عقب نشینی نیروهای عراق به مرزهای دو کشور به پذیرد. در کارنامه 7 مهر از قول یاسر عرفات آمده است که: « والا هر آن ممکن است قدرت های دنیا وارد عمل بشوند و کار را مشکل کنند». در کارنامه همین روز، رئیس جمهوری از پیشنهاد متقابل خود حرف می زند. پیشنهاد متقابل وی این بود که آتش بس از راه عقب نشینی انجام بگیرد. این پیشنهاد در طرح صلحی که اخیراً از سوی شورای ملی مقاومت ارائه شده، آمده و رژیم عراق در تنگنای کنونی اش ادعا کرده که آنرا می پذیرد. اما آرزو که روزهای اول جنگ بود، نپذیرفت و شد آنچه شد.

بنابر این یادداشت، رئیس جمهوری بسیار نگران دخالت قدرت های جهانی در جنگ است. امروز که سه سال از جنگ می گذرد و از رهگذر آن آمریکا موقعیت مسلط خویش را تحکیم می کند، و آقای ریگان به صراحت می گوید روسیه محلی از اعراب در مسائل خاورمیانه ندارد و ما آنرا در امور این منطقه دخالت نمی دهیم و البته کسی نیست از او بپرسد شما با 11400

کیلومتر فاصله چه محلی از اعراب دارید؟ و کسی نیست به او بگوید که در واقع شما هر دو ابرقدرت هیچ محلی از اعراب در منطقه نباید داشته باشید. امروز که قرار است آمریکا «برای پایان بخشیدن به جنگ تدابیری اتخاذ کند» و بالاخره امروز که «قرارداد صلح میان اسرائیل و لبنان» امضاء شده است، دیگر نباید جای ابهام و تردید برای کسی مانده باشد که این جنگ در خدمت منافع آمریکا بوجود آمده و ادامه یافته است.

بند اول، هدف عراق از حمله به ایران را تغییر رژیم و بازگرداندن ایران به حیطه سلطه آمریکا شناخته است. از کودتا به اینسو، جریان وابستگی یکجانبه به غرب روز به روز شدت بیشتری گرفته و امروز ایرانی که به برکت انقلاب حقوق از دست رفته خود را از غرب می گرفت، باجگزار غرب شده است: ژاپنی که بنا بر قراری که در دوره بنی صدر گذاشته شد، قرار بود کارخانه پتروشیمی را تمام کند، امروز تمامی مخارج را به ایران تحمیل می کند. نفت را ارزانتر می خرد. وزارت بازرگانی رژیم خمینی با آمریکا قراردادهای پی در پی امضاء می کند و آمریکا و در پیروی او ضد انقلاب وابسته اش در آمریکا اعلام می دارد که امید به تحول درونی رژیم خمینی بسته است. بدین سان پس از سه سال معلوم می شود که بنی صدر حق داشت. در بند سوم یادداشت، از قانون اساسی و نقایص بنیادی آن سخن رفته است. از جمله این نقایص و بزرگترینش این است که به لحاظ نوع تقسیم قدرت میان قوای مجریه و مقننه و قضائیه و روابطشان با یکدیگر و با «ولی فقیه» مانع تصدی امور از جانب لایق ترها می گردد.

سه سال تجربه، نشان می دهد که علاوه بر ضعف بزرگ خمینی که تحمل نکردن شخصیت های لایق و بخصوص تحمل نکردن موفقیت مسئولان در کارها و مسئولیت هایشان است، قانون اساسی موجود یکی از موانع بزرگ تصدی امور از سوی لایق هاست. ما در این باره به مناسبت انتشار اسناد، دیگر بار سخن خواهیم گفت.

در همین بند از رفتار رجائی در جلوگیری از مسافرت نوبری صحبت شده است. خوانندگان در دنباله، خلاصه کتابی را می خوانند که درباره چگونگی طراحی گروگانگیری نوشته شده است. بنابراین، بجاست که ببینند چگونه فعالیت های مسئولان دلسوز امور اقتصادی برای از توقیف خارج کردن پولهای ایران از سوی «مکتبی» ها عقیم می شد. رجائی در جلوگیری از مسافرت نوبری، از همان منطق عمومی پیروی می کرد که از ابتدا تا امروز بر رفتار ملاتاریا حاکم است:

نباید گذاشت صاحبان تخصص در کارهای خود موفق بشوند. چرا که موفق شدن همان و بی وجهه شدن حکومت «مکتبی» های نادان همان! اما رجائی جز این منطق به دلیل شخصی نیز نمی خواست نوبری در کار آزاد کردن پولها موفق شود، چرا که او را رقیب خویش در نخست وزیری می دید. در واقع در پاسخ این سؤال که چرا مانع مسافرت رئیس بانک مرکزی می شوید گفته بود می خواهند با این کارها برای او وجهه درست کنند و نخست وزیرش کنند! آیا دستهای «شیطان بزرگ» با استفاده از ضعف بنیادی «مکتبی ها» که به دلیل نداشتن لیاقت زیر بار اداره امور از سوی لایق ها نمی روند امثال رجائی را بر نمی انگیزند تا مانع کار مسئولان امور اقتصادی بگردند و بلائی را که بر سر اقتصاد کشور آوردند زمینه سازی کنند؟ آیا جلوگیری از سفر رئیس بانک مرکزی و دهها عمل از این نوع، مقدمه سازی برای تحمیل قرارداد الجزایر نبود؟

این یادداشت در شرایط سخت روزهای اول جنگ نوشته شده است. در آن روزها، قرار این بود که دشمنان ایران، کسانی که صدام را به حمله به ایران برانگیخته بودند، در زیر سایه ارتش عراق در غرب ایران مستقر شوند. گفته می شد در سلیمانیه عراق اردوگاه دارند. در حقیقت در آن ناحیه اردوگاهی نیز وجود داشت که توسط نیروی هوایی ایران بمباران گردید. در دستورالعمل ضمیمه یادداشت، به نامه ای به زبان انگلیسی اشاره شده است. نامه درباره ارتباط بهشتی با آمریکائی ها بود. دختری یکی از نزدیکان شاه سابق به رئیس جمهوری نامه نوشته بود که حاضر است این اسناد را به او بفروشد. متعاقب این نامه، پیام داده بود که بهشتی خود حاضر است آنرا به بهای گزاف بخرد و خواهان جواب فوری شده بود، یک نوبت قطب زاده به هنگام اقامت در پاریس کوشیده بود تا با نویسنده نامه تماس بگیرد اما موفق نشده بود ...

باز از «اینها» صحبت می شود. اینها یعنی گردانندگان حزب جمهوری که موافق خط و ربطی که در نوار آیت برای فعالیت های خودشان معین کرده بودند، باید دو کار را با هم به نتیجه می رساندند. یکی اینکه مانع از موفقیت رئیس جمهوری در جنگ اقتصادی و جنگ نظامی می شدند و دیگر اینکه سرانجام خمینی را به مقابله با او بر می انگیزتند. از اینرو در این یادداشت و در بسیاری از اسناد پی در پی درباره عواقب شکست اقتصادی و نظامی هشدار داده می شود. باری با همه کارشکنی ها نه در جنگ

اقتصادی و نه در جنگ نظامی شکست دست نداد. تلاش فرزندان این ملت شکست را به پیروزی برگرداند. به جاست قضیه ای را نقل کنیم که در عین آنکه به نفسه آموزنده است به خوانندگان کمک می کند، روحیه حاکم بر ملاتاریا را دریابند:

احتمال شکست نظامی منتفی و معلوم شده بود که ایران می تواند در جنگ پیروزی بدست آورد. یاسر عرفات در جلسه گفتگو بر سر شرایط صلح در حضور سران هشت کشور مسلمان و مسئولان امور کشور ایران، گفته بود: مقاومت پیروز ایران یک حماسه نیست، یک معجزه است. این سخن وی منتشر شده بود. برادر آقای خمینی، آیت الله پسندیده که مردی عارف است به رئیس جمهوری تلفن کرده و به او گفته بود: چرا گذاشتید این حرف یاسر عرفات منتشر شود؟ رئیس جمهوری پرسیده بود چه عیب داشت؟ و او پاسخ داده بود عیبش این است که این آقا (اشاره به خمینی) دیگر محال است بگذارد شما کاری از پیش ببرید. این آقا حتی پیش از شاه شدن عیب شاهان را داشت. یعنی موفقیت شخصیتی را که رقیب به حساب می آورد تحمل نمی کرد. معنی این حرف یاسر عرفات آنست که شما معجزه کرده اید و مفهوم مخالف این حرف این است که بر اثر عدم لیاقت «این آقا» و همکاریش شیرازه ارتش از هم پاشیده شده بود. کشور بهم ریخته بود، در نتیجه دیگران در ایران طمع کرده بودند و شما آمده و موفق شده اید شکست مسلم را به فتح بدل سازید. بسیار بد شد این حرف منتشر شد. خدا شما را از شر «این آقا» حفظ کند. زمان گذشت و معلوم کرد که آنچه پیر در خشت خام دیده بود، درست بود. همه مردم دیدند که وقتی کارشکنی به نتیجه نرسید و نیروهای ایران موضع حمله به خود گرفتند، خمینی و دستیارانش دست به کودتا زدند.

اما آنچه باید می دانستند و نمی دانستند، این بود که با کودتا نمی توانند خود را از شر منطق خویش رها سازند. به رقابت و از رقابت به دشمنی با یکدیگر رانده می شوند و باز ابزارهای اقتصادی و جنگ، ابزارهای رقابت بر سر قدرت می شود، و از آنجا که لیاقت ندارند و به حکم:

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش،

نه لایق ها که نالایق ها را به مسئولیتهای بزرگ می گمارند و این نالایق ها، در زمینه های اقتصادی و جنگ، کار را به شکست قطعی می کشانند و ناگزیر باید به حکم قدرت مسلط گردن گذارند.

بدین قرار وضعیت کنونی قابل پیش بینی بود. روشن بود که خمینی و ملاتاریا تیشه به ریشه خود می زنند. اینان نمی توانند از ایجابات منطقی که پیروی کرده اند دامن رها کنند. از اینرو بجای رها کردن منطق، خود را ناگزیر می بینند آنرا تا به آخر یعنی تا سقوط خود پیش ببرند. اینان نه به میل خود به جنگ خاتمه می دهند، نه تن به سروسامان پیدا کردن امور کشور، بخصوص امور اقتصادی می دهند. چاره کار این است که مردم خود بر خیزند و دست ستمگران نادان را از امور کوتاه کنند.

اینک متن سند:

بسمعه تعالی

1- عراق به دو علت به ایران حمله کرده است:

- تغییر رژیم

- بازگرداندن ایران به حیطة سلطه آمریکا، چرا که ایران چه پیروز بشود و چه شکست بخورد، ناگزیر دنبال وسائل نظامی که از دست داده است، می رود از نظر اقتصادی نیز نیازش افزایش یابد.

2- تا اینجا ما در دو زمینه زیر موفق بوده ایم:

- ارتش آزمایش وفاداری به جمهوری اسلامی را با موفقیت گذرانده است.

- ارتش نخستین آزمایش جنگ واقعی را دارد می گذراند.

در این دو زمینه، کار رئیس جمهور که هیچ وسیله ای در اختیار او نیست موفق بوده است.

3- در همان وقت هم که قانون اساسی تهیه می شد گفتیم، این قانون اساسی، قانون اساسی بن بست است، در صورتیکه میان رئیس جمهوری و مجلس تفاهم نباشد. نتیجه این ناهماهنگی تشکیل دولتی است که از حد اقل استعداد و لیاقت اداره امور نیز برخوردار نیست. از نمونه های این عدم لیاقت، یکی کار امروز آقای رجائی است:

- رئیس بانک مرکزی به حسب قانون باید و حق دارد و (در این کار مستقل است) که در صندوق بین المللی پول شرکت کند و این شرکت به دو جهت لازم است:

- با قطع صدور نفت و کمبود ذخائر ارزی، باید با بانکهای مرکزی کشورهای مسلمان راه حلی پیدا کند که در نماییم، خصوصاً اگر جنگ ادامه پیدا کند.

- باید بر ضد آمریکا در زمینه حبس پولهای ایران عمل کند بلکه رأی کافی بیاورد و پولها را از حبس خارج کند. و آموزگار، برادر آموزگاری که نخست وزیر بود را بیرون کند (فعلاً در آنجا نماینده ایران است) و جناب آقای نخست وزیر بدون آن که حق داشته باشند با رفتن رئیس کل بانک مرکزی مخالفت کرده است.

4- با توجه به جهات بالا و اینکه ما واقعاً در بن بست هستیم و این بن بست نیز شکسته نمی شود، سرنوشت جنگ یکی از دو است: - خدای ناکرده شکست است که انشاءالله دیگر اینجانب نخواهم بود تا حرفی بزنم و شکایتی بکنم.

- یا به خواست خدا توفیق و پیروزی است. در آن صورت وظیفه خود را در تثبیت رژیم تمام شده تلقی و استعفاء می کنم. وقتی استانداری، بدون حق در کار نظامی دخالت می کند و پی در پی هشدار داده می شود و نتیجه این می شود که وی در کار خود محکم تر می شود و سرنوشت لشکر خوزستان این می شود که هست و وقتی ... ، ماندن، کله زدن و حرص خوردن بی معنی است.

1- تا جنگ هست با کسی که عملیات جنگی را اداره می کند اقلماً نباید سر به سر بگذارند و اسباب کار را از او مضایقه کنند و تبلیغات به سیاق سابق باشد و ... هر آن ممکن است موضوع جنگ را بین المللی کنند و خطرهای زیاد پیش بیاید و وضع بد شود. بنظر اینجانب وضع باید فوق العاده اعلام شود و اگر هم صحیح نیست دست کم باید در عمل وضعیت فوق العاده باشد. باز تکرار می کنم:

- هر آن ممکن است جنگ، جنبه بین المللی بخود بگیرد و ایران دچار تجزیه بشود.

- ضد انقلاب در آذربایجان غربی و کرمانشاه وارد عمل بشود.

- دشمن با توجه به اینکه لشکر اهواز عملاً لشکر نیست، راه ارتباطی با خوزستان را قطع کند.

- و ...

تدبیر آنست که دولت قوی در کار بیاید و هماهنگی کامل شود و ...

59/7/7

- 1- متن را فتوکپی کنید.
- 2- احمد آقا را پیدا کنید و هر دو متن را به او بدهید.
- 3- به نظر آقا برسارند، بگویند اینها می خواهند آقا را تحریک به عکس العمل نمایند و دارند برای اینکار جو سازی می کنند.
- 4- با توجه به آن نامه انگلیسی، خطر جدی است و مراقبت همه جانبه او را طلب می کنم.
- 5- اگر آقا موافقت اطلاعیه را برای رادیو و تلویزیون بدهم.
- 6- اینها که خود را مقلد و در خط امام می دانند قبل و بعد از 17 شهریور، کردند کارهایی را که دیدند.
- 7- من قصد ستیز با اینها را ندارم اما اگر آنها بخواهند ادامه بدهند پای آقا را به میان نیاورند، خود از عهده آنها و انشاءالله حفظ کشور بر می آیم.
- 8- قصه رادیو تلویزیون چه شد؟
- 9-

اسناد - 28

آقای خمینی اینبار با لحن دیگری از چهار مشکلی حرف می زند که خود و دستیارانش عامل اصلی ایجاد آنند. اسنادی که پیش از این منتشر شدند و اسنادی که پس از این منتشر می شوند، روشن می کنند که بطور مستمر از خطرات بحران سازیهای سیاسی، نظامی و اقتصادی و بسط ناامنی در کشور به او هشدار داده شده است. و اینک پس از سه سال می پرسد چه باید کرد؟

در سندی که در این شماره می خوانید، مسئله اول، توسعه جنگ در داخل کشور است. در سندی که بعد از این منتشر می شود، نظریه حاکم بر رفتار جناح «حزب الهی» آورده شده است. بنابراین نظریه، استقرار حکومت مکتبی، بدون ایجاد بحران و توسعه جنگ داخلی به منظور برداشتن موانع استقرار حکومت مکتبی ممکن نمی شود. ضدانقلاب و اربابان امریکائی شان با بهره

برداری از این «نظریه» بود که اغتشاش داخلی را به جنگ داخلی تبدیل می کردند تا زمینه حمله عراق به ایران را فراهم آورند. سه سال جنگ و عواقب استبداد ملاتاریا، کافی است برای آنکه نسل امروز و نسل های فردا را هشیار گرداند: در تاریخ ایران و شاید هیچ کشوری، این حد از تدنی توسط خائنانی که کشور بیگانه (عراق) را به حمله به ایران برانگیختند و گروه های جنایتکاری که زمینه ساز این حمله شدند، ملاحظه نشده بود.

باری، این خائنان و رژیم صدام، بارای حمله به خود نمی دیدند، اگر نادانان قدرت طلب، برای استقرار استبداد به بحران های خونین داخلی دامن نمی زدند. بهر رو این سند در روزهای نوشته شده است که دست های مرموزی در پوشش سپاه پاسداران و کمیته ها، زمینه زدوخوردهای مسلحانه را فراهم می آوردند. در این سند به خمینی هشدار داده می شود که نظریه توسعه جنگ داخلی را دارند به اجرا در می آورند و زمینه جنگ خارجی را آماده می کنند.

مطلب دوم، راجع است به جنگ اقتصادی که آمریکا در پی گروگانگیری به ایران تحمیل کرد. مردی که امروز می گوید «چه باید کرد» آرزو دم از ضرورت «ریاضت کشی» می زد و بطوریکه این سند و اسناد دیگر حکایت می کنند در کار جنگ اقتصادی که رئیس جمهوری و همکارانش درگیر آن بودند و می کوشیدند مانع سقوط اقتصادی کشور شوند، شخص خمینی و ملاتاریا کارشکنی می کردند. بعدها و در جریان جنگ با عراق نبود که آشکارا می گفتند: نیمی از کشور برود بهتر از این است که بنی صدر پیروز بشود؟ در جنگ اقتصادی نیز از این شعار پیروی می کردند و به آمریکا فرصت طلائی می دادند که نفت و بازار نفت و درآمدهای مربوط به آنرا به اختیار در آورد.

خمینی امروز می گوید چه باید کرد. در این سند می خوانید که بودجه دولت 25 میلیارد دلار است و میزان تولید داخلی و واردات لازم برای اینکه قیمت ها بالا نروند، بر رویم 40 میلیارد دلار پیش بینی شده است. به سخن دیگر ضریب تکاثر قدرت خریدی که بودجه دولت ایجاد می کند، کمتر از 2 در نظر گرفته شده است. امروز بودجه دولت به 3416/3 میلیارد ریال (یعنی ریال 80 = 1 دلار به قیمت رسمی) 43/3 میلیارد دلار افزایش یافته است سبب این افزایش شگرف، نزدیک دو برابر شدن کارمندان دولت و هزینه های جنگ است. برای جذب بودجه 43 میلیارد دلاری، دست کم هشتاد میلیارد دلار کالا لازم است. اما بنا بر جدول تولید ناخالص داخلی، مجموع تولید ناخالص صنعتی و کشاورزی 42/5 میلیارد دلار است که اگر 15 میلیارد دلار واردات را از آن کم کنیم، 27/5 (بگذریم از گزافه بودن رقم تولید) میلیارد دلار مورد نیاز عرضه می شود. یعنی 52/5 میلیارد دلار کسری به اقتصاد ایران تحمیل می کند. برای اینکه خوانندگان از بزرگی خیانت رژیم مکتبی در دنباله روی از خیانت رژیم سلطنتی، آگاه تر گردند، اقلام تولید ناخالص ملی را که رژیم ملاتاریا در جدولی ساخته و پرداخته است می آوریم.

بنا بر جدول شماره 1، تولید ناخالص ایران 10032/4 میلیارد ریال یعنی 125/4 میلیارد دلار بوده است. از این تولید 42/5 میلیارد دلار تولید صنعتی و کشاورزی است (تولید داخلی بعلاوه واردات) و بقیه درآمد نفت است و خدمات یعنی بقیه پولی است که در داخله خرج می شود و قدرت خرید ایجاد می کند، و این بقیه 83 میلیارد دلار است. ملاحظه می شود که به همان نتیجه بالا رسیدیم. بودجه 45 میلیارد دلاری در کشوری که تولید داخلی آن به واقع یک سوم این بودجه است، بزرگترین خیانتی است که رژیم استبدادی از نوع رژیم شاه و رژیم خمینی می توانند به کشور خود بکنند. این خیانت است که آنها را مجبور می کند به تابعیت «شیطان بزرگ» در آیند، به قیمتی که می گوید نفت بفروشند و کالا وارد کنند، طوریکه امروز تنها روزی 700 هزار دلار بابت معطل شدن کشتی ها در بندر باید بپردازد و ... و از او اسلحه بگیرند و به جنگی خیانتکارانه در سود آنها ادامه بدهند.

در بند سوم سند، درباره تبلیغاتی بحث می شود که به تقلید کورکورانه از چپ و البته با ایجاد جوّ خشونت های ویرانگر و ناامنی سبب گریز از فعالیت تولیدی می گردید. این تبلیغات طی سه سال بدون انقطاع ادامه یافته است: اقتصاد مال خرد است. تشویق به تولید، طرز فکر لیبرالی است. ملت باید ریاضت بکشد، باغدار و دامدار آدم نمی شود و ... و همراه خشونت همه جانبه و رو به گسترش، زمینه تولید داخلی را یکسره از میان برده است.

و بالاخره در پایان نامه صحبت از تشکیل دولت، بعد از انتخابات ریاست جمهوری شده است. داستان از این قرار است که شورای انقلاب به پیشنهاد بنی صدر پذیرفت که وی دولت جدیدی تشکیل دهد و تا انجام انتخابات مجلس و تشکیل دولت جدید، وظایف شورای انقلاب را نیز هیات دولت بر عهده بگیرد. هاشمی رفسنجانی نزد خمینی

رفت و در بازگشت گفت امام با انحلال شورای انقلاب موافق نیست. خمینی با تشکیل دولت جدید موافقت کرده بود اما مطابق معمول بر اثر القاء دستیاریش تغییر رأی داد.

در پایان نامه، عیب بزرگ خمینی انتقاد شده است. امروز دیگر کسی نیست که نداند خمینی زیر فشارهای مختلف، تصمیمات ضد و نقیض می‌گیرد و یکی از عوامل ناسامانی امور کشور همین ناستواری وی است.

هاشمی رفسنجانی اخیراً در مقام توجیه این عیب بزرگ (که ساقط کننده صفت «ولی» حتی بنا بر نظر طرفداران ولایت فقیه است) گفته است: امام دگم نیست که بگوید حرفی زده ام، تغییر نمی‌دهم. وقتی مصلحت ایجاب کرد حرف خود را تغییر می‌دهد. می‌فرماید آرزوی مصلحت اقتضاء می‌کرد آنطور گفته شود و امروز مصلحت ایجاب می‌کند خلاف آنرا بگویم و می‌گویم!!

بهر رو، جنگ و مشکلات اقتصادی و استبداد و خفقان داخل و ناامنی عمومی، چهار مشکل اصلی جامعه امروز ایران است. این چهار مشکل از تمایل ملاتاریا به استبداد مایه گرفت و کار ملاتاریا را به این بن بست کنونی کشاند. در حقیقت پس از پیروزی انقلاب، هر گروه به دنبال «اصل مقدم» خود رفت. روشنفکر تاریا به دنبال تقدم سوسیالیسم دوید و هر کجا توانست حادثه آفرید و زور و خشونت و ناسزا پراکنی در کار آورد. دولت موقت بدنبال تقدم آزادی بر استقلال رفت و خمینی و ملاتاریا به دنبال تقدم اسلام رفت. پنداری آزادی و استقلال و رشد بنیادهای اندیشه اسلامی نیست، و این امور جدا و بیگانه از اسلام اند: مکتب بر رشد تقدم دارد. آزادی از لیبرالیسم می‌آید (القائه چپ وابسته) و به درد اسلام نمی‌خورد. استقلال همان ملی‌گرائی است و با اسلام مخالف است! نتیجه اینکه اسلام در مجازات‌ها، در خشونت‌ها، در بحران و جنگ، در ستایش مرگ، در ستایش فقیه، در ستایش استبداد فقیه، در تضاد مکتب با تخصص و ... از خود بیگانه شد.

بن بست ملاتاریا از خیانت به بیان انقلاب به نتیجه یک قرن مبارزه و تلاش پیروز در آشتی دادن و یکی کردن چهار مفهوم اسلام و آزادی و استقلال و رشد، بود و هست. پیروزی انقلاب نتیجه این بیان و آشتی ملی در پرتو این بیان بود. ایران امروز و فردا نیز راه حلی جز آشتی محلی در قبول این بیان ندارد. باید از تقدم دادنها، از متضاد شمردن‌ها که هر چه بیار آورد شکست بود و ناکامی، دست شست و همگان بپذیریم که این اصول را نمی‌توان با یکدیگر متضاد شمرد و باستناد یکی، آن دیگری را نفی کرد. حتی نمی‌توان یکی را بر دیگری مقدم شمرد.

ما اینک بعد از «تجربه» ایم و اگر ملتی تجربه پیروز یک قرن را ناچیز شمرد، البته جز شکست بدست نمی‌آورد. اما همه علائم حکایت از آن دارند که مبارزه برای آزادی، رشد، استقلال، و اسلام در برگیرنده سه مفهوم اول، در کار پیروزی است.

نسل امروز باید بداند که اگر به عمر استبداد ملاتاریا پایان ببخشد، این نخستین بار در تاریخ انقلاب‌های بشری است که استبداد بعد از انقلاب از پا در می‌آید. راه این پیروزی، یکی وفاداری به بیان انقلاب است و دیگری مبارزه در وحدت و با استقامت. این پیروزی، جهانی است و افق زندگی بشر معاصر را تغییر می‌دهد. باید قیام کرد و استقامت نمود و پیروز شد. و اینک سند:

روزبروز دایره امکانات من تنگ تر می‌شود. ما در دو جنگ بزرگ داخلی و خارجی هستیم و در هر دو جبهه از امکانات می‌کاهند:

1- نیروهای مسلح ما در کردستان و کرمانشاه و آذربایجان غربی پراکنده اند و امکانات نظامی ما روزبروز کمتر می‌شود و در همین حال درگیری‌های دیگری در نقاط دیگر بطور خودسرانه ایجاد می‌کنند. ما حتی نیرو نداریم که جانشین خسته‌ها کنیم و ناگزیریم وضع را در غرب کشور تثبیت کنیم. اما هر آن ممکن است جنوب و شرق نیز به آتش کشیده شود.

با وجود وضعی تا اینحد خطیر و با آنکه چاره جز برقرار کردن نظم و انضباط با قاطعیت نیست و اعمال این قاطعیت با وجود عدم قاطعیت در حمایت از تصمیمات اینجانب تا این زمان ممکن نگشته است. یک اقلیت کوچک بی نظم از راه اعمال فشار مانع از استقرار یک فرماندهی قوی در سپاه شده است که می‌رود روحیه سپاهیان را از بین ببرد و کشور را با خطرات بزرگ روبرو سازد. شنیدم پیروز با لحن قاطع فرمودید باید از اینجانب پیروی کنند. خدا کند این قاطعیت ادامه پیدا کند و بتوانم نظم را در سپاه برقرار کنم.

2- جنگ اقتصادی با آمریکا - انتظار این بود که در این جنگ یاری بی چون و چرا بشوم که هیچ یاری نمی‌شوم و هر کس بنحوی ابرازم را از کار می‌اندازد:

1- مسئله گروگانها حل نشده و در نتیجه ما نمی‌توانیم از امکانات موجود در جهان استفاده کنیم. در نتیجه،

2- خرج ما حدود 25 میلیارد دلار است و همینقدر باید واردات و در حدود 15 میلیارد هم تولید داخلی داشته باشیم تا قیمت ها بالا نروند. ما در خارجه پول داریم اما تا آنرا تبدیل به کالا نکنیم و کالا را به ایران نیاوریم و نفروشیم بودجه پیدا نمی کنیم. با وجود تضییقات اقتصادی ما نمی توانیم کالاهایی را که می خواهیم وارد کنیم اما مجبوریم خرج را بکنیم. نتیجه، افزایش کسر بودجه، افزایش پول در دست مردم و بالا رفتن قیمت ها است. افزایش قیمت ها اگر از مرز خطر بگذرد، کنترل اوضاع غیرممکن می شود. اینست که:

3- باید جو روانی جامعه را هم آرام و هم مساعد با تولید کرد. متأسفانه وسایل تبلیغاتی خصوص رادیو و تلویزیون کاملاً عکس عمل می کند و جو ناآرام و نامساعد با تولید و موافق با تخریب می کنند. طوریکه تبلیغات نابجایش در همه و انمه جماعت مؤثر می شود و اظهاراتی در زمینه های اقتصادی می کنند که گاه به اینجانب این احساس دست می دهد که کمر حکومت به دست بانیان آن دارد می شکند.

پدر عزیزم

فرزند تو در دو جبهه می جنگد و بر آنست که می تواند این انقلاب اسلامی را به یک پیروزی جهانی بدل سازد. شب و روز کار می کند. هیچ نیازی به تبلیغات این وسائل بسود خود ندارد. خدا را خوش نمی آید که شکست بخورد. روز تولد ولی عصر (عج)، یک ماه اداره رادیو و تلویزیون را موافقت کردید که در دست اینجانب باشد، چرا پشیمان شدید؟ خدا می داند که فرزند شما به اندازه چند جوان که از اسلام جز ناسزا و تحریک نمی دانند و کاری جز تبدیل رادیو و تلویزیون به وسیله دعواهای عقیم گروهی بلد نیستند، هم اسلام را می شناسد و هم به شما و انقلاب علاقمند است. با چه زبانی عرض کنم که با استفاده از روشهای سخت ضد اسلامی دائم ذهن شما را نسبت به استعدادهای معتقد خراب می کنند و از علاقه شدید اینجانب به شما که نمی خواهم هیچ امری که موجب ناراحتی شما بشود اتفاق بیفتد، برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کنند.

پدر مهربانم،

وقتی رئیس جمهور شدم که رادیو و تلویزیون ها و روزنامه ها بر ضد اینجانب بودند. دست کم از آنها بهتر می توانم تبلیغ کنم. در زمان ریاست جمهوری که دست و پایم نیز بسته بوده است. آنها ضد بودند و هستند. باز بهتر از آنها عمل کرده ام. بنا بر این هیچ نیاز شخصی به آنها ندارم. انقلاب اسلامی، این بانی انقلاب، مثل یک تشنه به روشهای معنوی احتیاج دارد. به شما جز حقیقت نمی گویم. از روی انصاف نه تنها باینجانب کمک نمی شود بلکه بحال خود نیز گذاشته نمی شوم:

- روز اول پیشنهاد کردم، هیأت شورای انقلاب هم باتفاق پذیرفت که دولت تشکیل شود و اختیارات شورا هم به دولت داده شود، بجایی نرسید. ناچار با دولتی و شورائی کار کردم که با من همدل نبود.

- نهادهای جدید و قدیم هر کدام یک اداره و خودش داشتند و دارند که بی طرف هم نبودند و نیستند و کارشکنی هم می کنند.

- وضع اقتصادی با کم شدن امکانات بین المللی بغایت خراب بود و شب و روز کوشیده ایم و بجای آنکه کمک کنند و جو اطمینان بوجود بیاورند جو نوطئه بوجود آورده و می آورند.

- در همه جای کشور هر گروه را بتوانند تحریک کنند، تحریک می کنند. همه امید به شما بود و هست اما افسوس. امروز موافقت با امری می فرمایید و فردا رأی شما عوض می شود. همینقدر عرض می کنم وضع سخت است و سخت تر نیز می شود. مشکلات هر چه بیشتر بشود میدان را خالی نمی کنم، اما کمک بفرمایید. گمان می کنم غرض و مرض کمتر و دلسوزیم برای تبلیغ اسلام و انقلاب بیشتر باشد. بگذارند در جنگ پیروز شویم. از موافقت خود منصرف نشوید. قطع بفرمایید اگر موجودیت انقلاب در بین نبود اینقدر التماس نمی کردم.

ابوالحسن بنی صدر، 11/4/59

اسناد - 29

شرایط پیروزی و شکست در جنگ

در نماز جمعه 27 خرداد، خامنه ای یکی از مسببان وضع نابسامان امروز، می گفت در اول جنگ مردم در پشت جبهه فعالیت می کردند چون رهبری جنگ در دست کسی بود که مانع حضور مردم در جنگ بود، مدعی بود که در این دوران بعثت همین امر، چیزی جز شکست عاید ایران نمی شد.

مقارن با سخنان وی، خمینی و دستیاران او طبل جنگ را بطور مداوم به صدا در آوردند تا باصطلاح خودشان مردم را آماده جنگ سازند.

و در همین زمان یکی دیگر از اسرار رژیم از پرده بیرون افتاد و معلوم گشت بنی صدر راست می گفت که آمریکا در ادامه جنگ سود دارد و بهمین خاطر به انحاء مختلف سلاح در اختیار رژیم خمینی قرار می دهد. بعد از مدارک و اسنادی که درباره فروش اسلحه از سوی اسرائیل به رژیم خمینی منتشر شد، اینک نوبت نمایش گزارش تلویزیونی از چگونگی فروش اسلحه از سوی آمریکا به ایران رسید. بدین سان روشن گشت که استبداد دیر یا زود و غالباً بسیار زود براه وابستگی می رود. روشن شد که:

- بنی صدر راست می گفت که اسرائیل به رژیم خمینی سلاح می دهد، و اینک دنیا می داند که او راست و خمینی و دستیارانش دروغ می گفتند.

بنی صدر راست می گفت، آمریکا اسلحه در اختیار رژیم خمینی می گذارد و کودتای خزنده، کودتای آمریکایی است، اینک بدنبال داستان دادن اختیار بازار نفت به آمریکا و انواع معاملات با آمریکا، داستان فروش اسلحه از سوی آن دولت به رژیم خمینی از پرده بیرون می افتد و معلوم می شود خمینی و دستیاران او در ادعای ضدآمریکائی بودن تا کجا دروغگو هستند. باز روشن می شود که دولت آمریکا در ادعایش مبنی بر اینکه به هیچیک از دو کشور سلاح نمی فروشد دروغگوست.

اما غیر از موارد بالا، «فرمانده نیروی زمینی» و «فرمانده سپاه پاسداران» نیز مصاحبه کرده اند و گفته اند عراق در آغاز جنگ 14000 کیلومتر مربع از خاک ایران را تصرف کرد و هنوز 1000 کیلومتر مربع از خاک ما در تصرف عراق باقی است. و این ارقام تکذیب صریحی است بر دروغهای امام جمعه تهران چراکه:

1- در آغاز جنگ، ارتش ایران به شرحی که در اسناد پیش خواندید و در این سند از نو می خوانید متلاشی شده بود. عامل از هم پاشیدن ارتش، مسئولان وقت بخصوص همین خامنه ای بود که بعنوان نماینده به وزارت دفاع تحمیل شده بود.

در سرتاسر جبهه ها یعنی از کرمانشاه و ایلام تا خوزستان، بر رویهم 120 تانک آماده عملیات بودند. وضع چنان مایوس کننده بود که فرماندهان نظامی، مقاومتی بیشتر از چهار روز را غیرمحمتمل می شمردند.

2- طی 9 ماه این ارتش تجدید سازمان شد و با 28000 کشته و زخمی و اسیر موفق شدیم بیش از نیمی از سرزمین تسخیر شده را بازپس بگیریم. نقشه سرزمین های اشغالی پیش از پیروزی در جبهه بستان، منتشر شد و رئیس ستاد وقت، مساحت مناطق بازپس گرفته را به اطلاع خبرنگاران رساند.

3- برای 3 رشته عملیات در جبهه خوزستان، 3 ماه زمان محاسبه شد. و بنا بر گزارش ستاد ارتش که در شورای عالی دفاع طرح و تصویب شد، 3 طرح نظامی باید در فرصت 3 ماه انجام می گرفت برای بدست آمدن دو نتیجه:

- بیرون آوردن قسمتهای باقیمانده از تصرف دشمن، بدون تلفات جانی مهم به ارتش عراق، در نتیجه:

- صرفه جویی کامل در اسلحه سنگین برای آنکه پس از پاک کردن خاک خوزستان، ارتش ایران قابلیت نظامی خود را بطور کامل حفظ کند.

الگوی این حمله که پس از تجارب متعدد و انتقادهای و تصحیح های پی در پی روشهای جنگی بدست آمده بود، الگوی حمله به منطقه الله اکبر بود. در این حمله که ارتش عراق یکجا تسلیم شد، نیروهای ایران 2 تانک و 37 کشته و زخمی بجا گذاشتند. قابل ذکر است که 24 تن از کشته ها، از نیروهای عملیات غیرمنظم بودند که بدون هماهنگی با نیروی اصلی، از پشت سر حمله کرده بودند و غافل بودند که منطقه مین گذاری شده است.

4- هنوز جز دو سه شهر، بقیه شهرها آسیب چندان ندیده بودند و عملیات نظامی نمی باید از 3 ماه تجاوز می کرد، چرا که عملیات طولانی علاوه بر از بین بردن ظرفیت نظامی ایران، سبب ویرانی سراسر مناطق جنگی می گشت.

5- و اینهمه در صورتی بود که عراق با توجه به تغییر تناسب قوا و افتادن ابتکار عملیات به دست نیروهای ایران، تن به صلح، صلحی که متضمن مصالح ملت ما بود نمی داد. و می دانیم که رژیم صدام به چنین صلحی تن داد. زیرا با پیشنهاد هیأت مأمور از سوی سازمان کشورهای عضو جنبش عدم تعهد، موافقت کرد و کودتاچیان مانع از آمدن هیأت به تهران و اعلام موافقت عراق با آن پیشنهاد شدند.

«فرمانده نیروی زمینی» که هنرش به مسلخ بردن هزاران جوان ایرانی است و خامنه‌ای، اینگونه اداره جنگ را تخطئه می‌کند. معجزه نظامی را تخطئه می‌کند فقط به این دلیل که «بنی صدر مرد سیاست و تکنیک» بوده است. به سخن دیگر، برای جان آدمیان و ساختمانها و تأسیسات صنعتی و کشاورزی و امکانات نظامی ارزش قائل بوده است. حال ببینیم در 2 سال جنگ چه کرده اند:

1- وقتی کودتا انجام شد، ارتش تجدید سازمان شده بود و همه سلاح‌های سنگین تعمیر و در عملیات شرکت داده شده بودند. 3 تیپ جدید تشکیل شده بود. مردم هر منطقه در دفاع همان منطقه شرکت داده شده بودند. اینک پس از دو سال جنگ و با وجود اینکه بعد از کودتا، آمریکا و اسرائیل سلاح و قطعات یدکی در اختیار رژیم ملاتاریا می‌گذارند، نیروی هوایی ایران، هوانیروز و تانکها و زره پوشها، از کار افتاده اند.

2- به اقرار صیاد شیرازی، تنها کشته شدگان حدود 100000 نفرند. یعنی جمع کشته، زخمی و اسیر حدود 320000 نفر است. این ارقام شامل تلفات غیرنظامی مناطق جنگی نیست. با اینهمه به گفته خودشان نصف باقیمانده مناطق اشغالی را بعد از 2 سال هنوز نتوانسته اند از جنگ عراق بدر آورند. با آنکه قسمتهایی از این مناطق را ارتش عراق خود تخلیه کرده است.

3- عملیاتی را که قرار بود با حداقل تلفات در 3 ماه انجام بگیرند (بخاطر خواننده می‌آوریم که رئیس ستاد فعلی ارتش بوجود این طرحها اذعان کرد) با تعداد تلفاتی که بنا بر نظر کارشناسان جنگی، از جنگ اول بدینسو بیسابقه بود، نیمه تمام انجام دادند و فاتحه ارتش را هم خواندند.

4- بنا بر گزارش سازمان ملل متحد که به دعوت رژیم ملاتاریا، مناطق جنگی را بازدید کرده است، ویرانی شهرها و تأسیسات صنعتی و کشاورزی حد و مرز نمی‌شناسد.

5- تناسب قوا که بهنگام کودتا بسود ایران تغییر کرده بود، به لحاظ تغییر شیوه علمی جنگ به شیوه حزب الهی، اینک از نو به زیان ایران تغییر کرده است. و ادامه جنگ در این شرایط، سبب می‌گردد که ایران باقیمانده رمق خود را نیز از دست بدهد و بمراتب بیشتر از امروز تابع اوامر و نواهی دولت ایالات متحده آمریکا بشود.

بدینسان باز حقایق مسلم بالا جای تردید نمی‌گذارند که بنی صدر راست می‌گفت. وقتی می‌گفت که رژیم ملاتاریا پیروزی را به شکست بدل خواهد کرد، اینک مسلم است که سرنوشت جنگ هر طور تمام بشود، ایران دیگر نه یک قدرت انقلابی است که رژیمهای وابسته و قدرتهای جهانی از جاذبه انقلابش بترسند و نه یک قدرت نظامی است. نتایج دیگر جنگ که بارها مورد بحث قرار داده ایم بکنار، از لحاظ نظامی و سیاسی، ایران بازنده اصلی این جنگ است. ملاتاریا وقتی دید ایران موقعیت متفوق پیدا کرده است، کودتا کرد چرا که فکر می‌کرد بعد از کامل شدن پیروزی، دیگر حریف بنی صدر نخواهد شد. گمان می‌کرد با روان کردن سیل کودکان و نوجوانان به میدانهای مین، پیروزی را بنام خود تمام می‌کند و کارش به اینجا رسید. و اینک وعده‌های پیروزی دروغ از آب در آمده است و بر همه معلوم است که اینان همه دروغگو، نالایق و نادانند. همانطور که انقلاب بزرگ را از دست داد، همانطور که حمایت یکپارچه مردم را از دست داد، همانطور که افکار جهانی مساعد را از دست داد، پیروزی نظامی را هم به شکست نظامی مبدل کرد.

سندی که خوانندگان در زیر می‌خوانند، دو ماه و نیم بعد از شروع جنگ، بعد از سقوط قسمت شرقی خرمشهر و تهدید آبادان نوشته شده است. برای آنکه خوانندگان مطالب آنرا بدون ابهام بیابند، توضیحات زیر را می‌آوریم:

1- نامه به رئیس مجلس و اشاره به «عمل دیروز» راجع است به نامه‌ای که نمایندگان عضو حزب جمهوری و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی خطاب به خمینی نوشته بودند و از او خواسته بودند فرماندهی کل قوا را از بنی صدر بگیرد. بهانه آنها برای اینکار، افتادن بخش شرقی خرمشهر بدست ارتش عراق بود.

فرماندهان نظامی در جلسه غیرعلنی مجلس حاضر شدند و شرح کردند که چگونه 11 دسته در خرمشهر بدون نظم و خودسرانه عمل می‌کردند و عملاً امکان اداره صحیح عملیات جنگی را از بین برده بودند، گفتند اگر سببی وجود دارد در میان شماست. شرح کردند تا تجدید سازمان ارتش و آماده کردن سلاح سنگین، یکی از اقبالهای بزرگ ایران زمین گیر کردن بخش مهمی از ارتش عراق در جبهه خرمشهر است.

2- اشاره به صحبت‌هایی که در باره انتخاب ریگان انجام گرفته اند شده است. این صحبت‌ها به مناسبت گروگانگیری و خطرات ادامه آن از جمله به لحاظ تغییر روانشناسی مردم آمریکا و مساعد شدن آن با سیاست تجاوز و پرخاشگری در جهان است. پیش بینی به تمامه تحقق پیدا کرد و اینک ریگان بر سر کار است. هزینه‌های نظامی جهان به 700 میلیارد دلار بالغ شده است و بعد از

تجدید اختیارات «سیا» و افزایش هزینه های نظامی اینک دادگاه عالی آمریکا رأی داد که قوه مقننه حق محدود کردن قوه مجریه را ندارد. و آمریکا در همه جا دست به تعرض عمومی بر ضد جنبشهای رهائی بخش زده است.

در غرب نیز تمایل به چپ، جای خود را به تمایل به راست سپرده و جو قهر، روز بروز در جهان سنگین تر می شود.

3- گزارش از آمریکا درباره طرح کیسینجر، همان است که امروز از آن به تجزیه دولتها بر اساس جدائیهای دینی و قوم سخن به میان است. اینک بر همگان روشن است که در آمریکا، جناحی با تمایل اسرائیل موافقت و برآند که بهترین راه حل سلطه قطعی و درازمدت بر مردم ناآرام خاورمیانه، فروپاشیدن دولتهای منطقه است.

4- بنی صدر بار دیگر به خمینی اطلاع می دهد که آماده کنار رفتن است. بنابراین، عملیات جنایت آمیز کشتارها و اعدامها، برای انجام کودتا بظاهر ضرورت نداشت. چرا خمینی بجای دعوت به استعفاء به راه قهر و غلبه و کشت و کشتار رفت؟ زیرا بنایش بر ایجاد فرصت به قصد استقرار استبداد نالایق و خونریز کنونی بود.

این سند جای تردید برای احدی باقی نمی گذارد که تمامی ادعاهای خمینی و دستیاران او دروغ است و هفت ماه پیش از کودتا، بنی صدر آماده استعفا بوده است و توطئه بکنار، هیچ قصدی هم به ایجاد بحران از راه درگیری با خمینی نداشته است. الا اینکه در آنوقت ملاتاریا گمان می کرد شکست در جنگ مسلم است و می خواست بار مسئولیت آنرا بر دوش بنی صدر بگذارد. همان نامه امضاء کردن خطاب به خمینی، چیزی جز پرونده سازی به قصد مسئول قرار دادن بنی صدر نداشت. چنانکه چند روز بعد از تهیه این نامه و تشر ظاهری خمینی به امضاکنندگان، خمینی به بنی صدر گفته بود، «اینها مترصدند شکست را بگردن شما بیاندازند». علاوه بر این، استاندار خوزستان و همین خامنه ای (به موجب اسنادی که در دست هستند) اهواز و در نتیجه خوزستان را از دست رفته می دانستند و می گفتند نصف جمعیت ایران با از دست رفتن خوزستان از گرسنگی خواهند مرد. بدین خاطر است که بنی صدر در این سند به خمینی می نویسد: «تعهد می کنم پیروزی در جنگ را بدست آورم».

5- اشاره به تغییر روانشناسی مردم ایران و «تظاهرات دیروز» شده است. این تظاهرات در دزفول بعد از حمله موشکی انجام گرفت و مردم این شهر که مسبب اصلی جنگ و نابسامانیها را می شناختند، در حالیکه انبوه عظیمشان بر خرابه ها اجتماع کرده بودند و بنی صدر را با هیجانی وصف ناپذیر در میان گرفته بودند، فریاد مرگ بر بهشتی و خامنه ای و رفسنجانی آنها به هوا بلند بود. در این تظاهرات است که برای نخستین بار شعار مرگ بر خمینی داده شد. این است که به خمینی می نویسد که نظر مردم دارد از او بر می گردد و به او هشدار می دهد. این سند بوضوح آشکار می گرداند که بنی صدر تا حد وسواس نگران اعتبار اجتماعی خمینی بوده است و با تمامی قوا می کوشیده است او را از افتادن به سرانسیب استبداد باز دارد.

گفتی است که پس از این تظاهرات، آقای پسندیده (برادر خمینی) به دیدار او رفت و به او گفت: می بینم آتروزی را که تو زنده ای و در همه جای ایران فریاد مرگ بر خمینی بلند است. شهید لاهوتی که خمینی او را «پاره تن خود» خوانده بود نیز با خمینی ملاقات کرد و به او گفت ترسم از اینست که مرگ سیاسی شما پیش از مرگ طبیعی شما برسد. هر سه پیش بینی تحقق پیدا کرد. او به راه استبداد و خونریزی رفت و امروز با وجود خفقان بی سابقه و برغم خطر مرگ، مردم ایران در هر فرصتی که بدست می آورند فریاد مرگ بر خمینی را سر می دهند.

افسوس که خمینی این سخن امام (ع) را نشنید: «هر عزیزی که حق را رها کرد ذلیل می شود و هر ذلیلی که حق را گرفت عزیز می گردد». و او حق را رها کرد و ذلیل شد.

و اینک متن سند:

بسمه تعالی

معروض می دارد:

نامه ای به رئیس مجلس نوشته ام که رونوشت آنرا بنظر عالی می رسانم که از نظر نظامی وضع بهتر از روزی است که به خدمت رسیده بودیم:

- هم اکنون در جبهه خوزستان 335 تانک داریم که سه برابر روز شروع جنگ است و تا 20 روز دیگر به 450 بلکه 500 خواهیم رساند.

- کار بازسازی لشکر خوزستان و کرمانشاه را شروع کرده ایم.

- در جبهه آبادان از هر جای کشور که ممکن بود، قوا آورده ایم و امروز صبح مسئول نظامی آن شهر می گفت وضع تثبیت شده و میزان نیروی هوایی آن جبهه را دوبرابر کرده ایم.
اینها همه فوق العاده است و نتیجه تغییر روحیه است اما با کمال تأسف عده ای مشغولند که روحیه ها را از نو تخریب کنند و کشور را به نابودی سوق دهند.
پدر!

به خدا قسم اینجانب هم روش علمی برای ارزیابی دارم و هم اهل توکل هستم یعنی غرض و مرض مانع ارزیابی صحیح و پیش بینی علمی امور نمی شود. بعرض رساندم و در چند نوبت، که انتخاب ریگان به معنای تغییر روانشناسی ملت آمریکاست و برای بشریت خطرناک است. اینک روشن است که انتخاب وی درست به همین معنا بوده است. و لابد گزارش آقای شمس نماینده ما در آمریکا را به عرض رسانده اند که آقای کیسینجر چه خوابی برای خوزستان دیده است.
با توجه به واقعیت بالا، آنچه دیروز انجام گرفته است را ساده تلقی نمی کنم. عده ای دارند در همان جهت عمل می کنند و جداً و قطعاً برای موجودیت کشور خطر بوجود می آورند.
مطلب را دراز نمی کنم:

1- اینجانب نه تنها بانی و مسبب این وضع نبوده ام بلکه با تمام قوت کوشیده ام از آن جلوگیری کنم و بعد از خدا شما بهترین شاهد صدق این مطلب هستید.

2- در حال حاضر این عده با جنگ اعصابی که به راه انداخته اند، وضع را غیرقابل تغییر می گردانند و آخرین ضربه ای است که به اساس موجودیت ما وارد می سازند.

3- اینجانب اصرار ندارم شما قبول بفرمایید هیچکس در حال حاضر نمی تواند جایگزین اینجانب در کاری که می کنم بشود. همانطوری که در نامه قبلی عرض کردم اگر جنگ تمام شده بود با توجه به بن بست که وجود دارد حتماً استعفا می دادم، اما در حال حاضر تضعیف موقعیت رئیس جمهوری به تزلزل قطعی روحیه نیروهای مسلح و سقوط آن و در نتیجه سقوط کشور می انجامد و بنظر اینجانب، این بازی ها از روی آگاهی به این واقعیت انجام می گیرد.

با اینحال تصمیم را بعهد شما می گذارم. اگر فکر می فرمایید بهتر است اینجانب در کار نباشم فوراً کنار می روم. اما اگر قبول می فرمایید که ارزیابی اینجانب از وضع درست است:

- این آقایان نه به راه می آیند و نه دست از بازیهای قدرت بر می دارند و با آنکه مسبب وضع فعلی هستند، دست از طلبکاری و بازی با سرنوشت کشور بر نمی دارند.

- روانشناسی مردم ما نیز سرعت دارد تغییر می کند. تظاهرات دیروز بهترین نشانه این تغییر است. این تغییر روزبروز سریع تر می شود و بر خطر خارجی صدچندان می افزاید.

- اینجانب با وجود سختی وضع، تعهد می کنم:

پیروزی در جنگ را بدست آورم. تعهد می کنم در هر جا تا آخرین نفس مقاومت کنم. ممکن است مقاومت در این محل یا آن محل به نتیجه نیانجامد، اما با توجه به روند کار و بسیج امکانات و نتایجی که بار آورده است، موقعیت طوری است که می توانیم نیروهای بیشتری وارد کارزار کنیم و موفقیت در جنگ محتمل است.

اگر هم عوامل خارجی و داخلی تغییر کنند، باز موقعیت اینجانب طوریست که می توانم امیدوار باشم که مردم یکپارچه وضع را تحمل کنند و آماده جنگ بگردند.

بشرط آنکه:

تضعیف روحیه نکنند و جبهه جنگ روانی و سیاسی بوجود نیاورند. اختیار داشته باشم و یک دولت قوی برای تدارک جنگ بکار شود. خصوصاً باید یک وزیر خارجه با تدبیر و قوی داشته باشیم.

اگر این عرایض مسوم واقع شد و لازم تشخیص فرمودید بفرمایید می آیم بحضور تا هر طور مصلحت دیدید عمل کنم.

فرزند شما

ابوالحسن بنی صدر

59/8/14

وقتی جنگ جهانی دوم به پایان رسید، سیاستمداران و روشنفکران غرب گرفتار این سرزنش وجدانی شدند که با اتخاذ رویه عدم قاطعیت در برابر فاشیسم، سبب جنگی شده اند که 30 تا 50 میلیون (بنا بر ارزیابی های مختلف) تلفات جانی و نیز ویرانی های بزرگ در بر داشته است. چرچیل و دگل و آیزنهاور و ... مسئولان سیاسی کشورهای خود را به علت رویه سازشکاری در ایجاد جنگ، ضرورت اتخاذ سیاست قاطعانه، کار را به بحرانهای خطرناک کشاند و دالس وزیر خارجه آمریکا، در دهه 60-1950، سیاست خارجی آمریکا را سیاست در کنار پر نگاه جنگ گرداند.

در کشور خود ما نیز یک سنت دیرین سازشکاری با استبداد حاکم وجود دارد. بنابراین رویه، نباید در مخالفت با دولت استبدادی آنقدر جلو رفت که مستبد هرگونه ملاحظه ای را کنار بگذارد. نتیجه این رویه، تداوم استبداد و تداوم جنایت و فساد بوده است. صاحبان این تمایلات وقتی رژیم شاه ساقط شد، در توجیه رویه سازشکاری خود مدعی شدند از آنهمه فساد و جنایت بی خبر بوده اند. همانطور که بعد از سقوط فاشیسم، بسیاری از آلمانی ها و ایتالیائی ها از جنایات رژیمهایشان، اظهار بی اطلاعی می کردند.

بهر رو در جریان مبارزه با رژیم ملاتاریا، جمعی از روی بی اطلاعی و بنا بر پیروی از رویه بالا و جمعی ضدانقلاب از روی غرض، اینطور تبلیغ می کنند که مقاومت مسلحانه (در اصطلاح آنها، تروریسم) از اسباب تشدید خفقان در ایران شده است. حق اینست که اگر بنای رژیم بر بحران سازی نباشد و نیروی محرکه اش را بحران هایی که می تراشد، تشکیل ندهد، اقدام قهرآمیز سبب قوت گرفتن تمایل به استبداد می گردد. اما اگر طبیعت رژیم دیگرگون گردید و ادامه حیات خویش را در بحران سازبها یافت، اتخاذ رویه سازشکاری از سوی مخالفان، سبب می شود که رژیم مثل رژیم هیتلری با خاطری آسوده کشور را از بحرانی به بحران دیگر و به نابودی بکشاند.

رژیم خمینی مدعی بود که علت تشدید فشار و اختناق، مقابله با «عملیات تروریستی» است. هاشمی رفسنجانی و دیگر دستیاران خمینی، حزب توده را مثال آوردند که فعالیت تروریستی ندارد و آزادانه فعالیت می کند. بر سر حزب توده آمد، آنچه آمد. غیر از این حزب، هیچ گروه سیاسی دیگر از هجوم عمال رژیم ملاتاریا در امان نماند. طوریکه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که نه تنها از خود رژیم بود، بلکه طراح نظریه بحران سازی بشمار می رفت، نیز قربانی بحران شد. تا جایی که سران رژیم ملاتاریا، ادعای دروغ خود را رها کردند و دیگر نمی گویند، فعالیت های «منحرفین و منافقین» سبب گردید که دست به اعدام های دسته جمعی و کشتارها و انواع جنایت ها بزنند. مدعی هستند که «امام خمینی» از روی نقشه، مرحله به مرحله عمل کرده و با از بین بردن حزب توده، تنها یک دسته دیگر مانده است که «امام خمینی» در موقع خود تکلیف آنرا نیز معین خواهد کرد و قصاب تهران (لاجوردی) در مصاحبه با روزنامه نگاران فرانسوی و آلمانی اقرار می کند که تا کودتای خرداد 60، «فعالیت های تروریستی» انجام نمی گرفت.

به شرحی که در سند زیر می خوانید، نظریه راهنمای استبداد ملاتاریا، بحران سازی بود. دیگر مقاومت و نوع آن نبود که سبب تحریک استبدادیان می گردید، بلکه آنها خود برای تحمیل «گرایش مکتبی» بحران می ساختند تا از درون، رژیم را بسوی استبداد متحول بگردانند. فاشیسم مذهبی بود که سر بر می آورد و عدم مقاومت، از شمار جنایت هایی که می کرد، نمی کاست، تنها به استقرار طولانی تر رژیمش کمک می کرد. از اینرو بود که منتخب مردم سال 60 را سال مقاومت خواند و از پیش از پیروزی انقلاب تا امروز بر دوام، نسبت به این فاشیسم هشدار می دهد. در این شرایط نه تنها مقاومت مسلحانه را تخطئه نباید کرد، بلکه باید جامعه را از موفقیت مقاومت مطمئن گرداند. باید به جامعه گفت و راست گفت که هر کس با هر وسیله باید به مقاومت برخیزد و بداند هر اندازه مقاومت گسترده تر بگردد، عمر استبداد کوتاه تر می گردد و آینده نیز تضمین می شود. در حقیقت عامل تحول خود مردم هستند. وقتی آنها در صحنه حاضر می شوند و بدست خود استبداد را بر می اندازند، راه بر انحراف بسته می گردد. نه ضدانقلاب و نه هیچ جریان سیاسی دیگر قادر به استقرار استبداد جدید و ادامه جنایت ها و خیانت های کنونی نمی شود.

باید به مردم راست گفت که جز بدست آنها هیچ تحول مطلوبی سرانجام پیدا نمی کند. باین تبلیغ خطرهای موهوم ضدانقلاب و یا آمدن دسته ای دیگر و بیشتر شدن کُشت و کشتار و ناامنی، حیلۀ تبلیغاتی ملاتاریا و کسانی است که در صورت

انجام تحول بدست مردم، در فردای ایران، جایی برای خود نمی بینند. به سقوط رژیم بی پایه ملاتاریا نزدیکیم اگر مردم دریابند که اطمینان از آینده را نیز خود باید بوجود بیاورند.

باری، سندی را که می خوانید بعد از توطئه های دانشگاه و سندج و طبس، نوشته شده است. وقتی که نوار حسن آیت بدست آمد و معلوم کرد که عمال آمریکا همان سیاست را که در همه رژیم های انقلابی تعقیب کرده اند، در ایران نیز تعقیب می کنند یعنی با یک رشته حادثه سازیهای داخلی و خارجی، اوضاع را با یکی از دو هدف آماده می گردانند: اگر شد ضد انقلاب را به حاکمیت برسانند و اگر نشد، تمایل استبدادی را حاکم و بعد آنرا به دلخواه خود متحول بگردانند.
با توجه به این مقدمه:

1- مقصود از نوار، همان نوار سخنان حسن آیت است. وی در این نوار، از اجرای طرح بحرانی سخن به میان آورده بود که مثل دانشگاه نیست، بلکه بحرانی است که «پدر بنی صدر هم حریف آن نمی شود!»

2- بهنگام شرح نظریه راهنمای حادثه سازیها به پیشنهادی اشاره می کند که از سوی بهشتی برای تصویب به شورای انقلاب ارائه شده بود. بنی صدر در کتاب «خیانت به امید» از این پیشنهاد که بهزاد نبوی و رضائی و دیگر گردانندگان مجاهدین انقلاب و سپاه و جناحی از حزب جمهوری آنرا تهیه کرده بودند، به تفصیل بحث کرده است. خلاصه این پیشنهاد این بود که برای جلوگیری از کودتائی نظیر کودتای 28 مرداد، ضد کودتائی انجام بگیرد. به این ترتیب که کمیته سه نفری مرکب از نمایندگان سپاه پاسداران و کمیته ها و دادگاه های انقلاب در همه شهرها امور را در دست بگیرند. ارتش بتدریج به انحلال کشانده شود و سپاه جای آنرا بگیرد و ...

3- به ناامنی در شهرهای ایران اشاره شده است. در حقیقت روزی نبود که عده ای در شهرهای کشور کشته و زخمی نشوند. هنوز «عملیات مسلحانه» ای در کار نبود اما کُشت و کشتار بود. کار این ناامنی زمان به زمان بالا می گرفت طوریکه در ششمین ماه بعد از شروع جنگ برابر گزارش اداره اطلاعات ارتش، ظرف یک هفته 1200 مورد به قتل و ضربت، در شهرهای ایران اتفاق افتاده بود. رئیس ستاد وقت ارتش به استناد این ارقام هشدار داد که تلفات در شهرهای ایران، از تلفات در جبهه های جنگ بیشتر شده است. عامل این جو شدت گیر ناامنی، افراد سپاه و کمیته و دادگاه های انقلاب و بنیاد مستضعفان و ملاتاریا بودند.

4- در سند، ائتلاف خان های ایل ها و بخش میانی جامعه شهری و ارتش طرحی آمریکایی خوانده شد. هر چند جانبداران سیاست آمریکا از مدتی به این طرف آشکارا این «تز» را طرح می کنند، اما در آنهنگام نه به لحاظ نظر ضد انقلاب خارج از کشور و نه به جهت ترکیب اجتماعی، نظریه آمریکا خوانده نشد! بلکه، بنا بر اسنادی که از اداره اطلاعات ارتش بدست آمد و طرحهایی بودند با عنوان جنگ روانی بقصد بازگرداندن اوضاع سابق، از ضرورت این وحدت با تأکید سخن رفته بود. این طرح با همکاری مشاوران آمریکایی تهیه شده بود و اینک که خطرات مقامات آمریکا منتشر شده اند، آشکار می گردد که اینگونه طرحها برای بازگرداندن رژیم وابسته به آمریکا تهیه شده و همانطور که می بینیم اجرا شده و می شوند.

5- به «نظارت شخصی» بر ارتش اشاره شده است. در این باره پیش از این توضیح داده شده است. در اینجا توجه خواننده را به این مهم جلب می کند که بنام نظارت، در مقام مقدمه چینی بحرانهای داخلی و خارجی، هدفی جز متلاشی کردن شیرازه ارتش تعقیب نمی کردند.

اینک که بحرانهای سازندگان خود را برده و می برد، جا دارد از خمینی و دستیارانش پرسیم آیا بهتر نبود بجای اینکه هموطنان خود را به مکتبی، نیمه مکتبی، غیر مکتبی و ضد مکتبی تقسیم و سیل خون و فساد جاری کنید و سرانجام به دامن آمریکا بیفتید، با هموطنان خود تفاهم می کردید؟...

و اینک سند:

الف - حلقه های زنجیر توطئه ها:

پس از آنکه از طریق نوار اطلاع حاصل شد که در ماه خرداد قرار توطئه های گسترده ای را گذاشته اند، دست بکار شدیم و با تمام نیرو کوشیدیم تا از وقوع آنها جلوگیری کنیم و اگر نتوانستیم، آنها را مهار کنیم.

یک چند از توطئه ها را موفق به خنثی کردن شدیم و با بقیه خوب برخورد شد، طوریکه امروز هر چند از مرز بازرگان تا مرز پاکستان حادثه آفرینی شده است، اما اوضاع مهار شده و اگر در فارس غائله ای پیش نیاید، فعلاً خطر رفع شده است. برای اینکه معلوم باشد چه کرده اند تا رشته حادثه های مسلحانه را بهم گره بزنند، به اطلاع می رساند که دو هفته پیش از این، مشاور امنیتی

اینجانب طی یادداشتی اطلاع داد که در 8 منقطه ایل نشین می خواهند با ایجاد درگیری، بر خوردهای مسلحانه بوجود بیاورند و در هر 8 منطقه این درگیری ها را بوجود آوردند و اینک حلقه های حادثه ها زنجیر زیر را بوجود آورده است:

- در ماکو، با ایل جلالی برخورد پیش آمده و فرمانده گردان زاندارمیری و فرمانده سپاه پاسداران و یکی دو تن دیگر به گروگان این ایل در آمده اند و دیشب تلفن گرام آمد که این فرماندهان را کشته اند. این ایل در مرز ایران و شوروی و ترکیه زندگی می کنند.

- پایین تر، منطقه خطور است که جنگ در آنجا ادامه دارد. در این منطقه هفته پیش اویسی و پالیزبان با هلیکوپتر نشستند. و اسلحه فراوان می آید و پخش میشود.

- پایین تر، مهاباد و کردستان است که برابر اطلاع، عراق نیروهای مهمی در مرزهای آن متمرکز کرده است. اگر وضع در نقاط دیگ مهاباد نشود با توجه به اینکه ما نیرو نداریم تا شهرهای بانه و سقر و مهاباد را پاکسازی کنیم، همینطور به امان خدا مانده اند. بار دیگر وضع در کردستان از دست خواهد رفت.

- در منطقه کرمانشاه رفته اند و از داخل ایل سنجایی، عده ای را توقیف کرده اند و شکنجه کرده اند.

- پایین تر منطقه بختیاری است که هم به آنجا اسلحه می آورند و هم افسران فراری به افراد تعلیمات می دهند.

- پایین تر، منطقه سمیرم اصفهان و فارس است که در آن اینک مقدمات برخورد از هر حیث فراهم شده است.

- بعد هم منطقه سیستان و بلوچستان است که بر اثر حادثه آفرینی ها، استانداریش پیای هشدار داد و بعد هم استعفا .

همزمان با این تدارک گسترده، تهیه گزارش برای القاء بی اعتمادی به ارتش روز بروز ظاهر تر می شود و شخصی کردن «نظارت» مؤثر نیفتاد و امروز بار دیگر آثار بی نظمی و سقوط روحیه دوباره در ارتش روز بروز ظاهر تر می شود و شخصی کردن «نظارت» بار دیگر سلسله مراتب و محیط نظم را از بین می برد.

همزمان در سپاه پاسداران کشمکش بر سر فرماندهی را پیش آوردند. یعنی برای آنکه بدون مزاحمت برنامه ها را انجام بدهند، اینطور طرح کردند که با ابوشریف نمی شود کار کرد. ما همه با هم موافقیم و تنها او است که با همه اختلاف دارد. قرار بر رأی شد. از رأی اکثریت نیز پیروی نکردند و با همه اینها، اجرای برنامه را موقوف نکردند اما بحمدالله نیز نتوانستند آنرا به صورت کامل اجرا کنند.

اگر بر این حادثه آفرینی ها، ایجاد برخورد در شهرها را نیز بیافزاییم و کمی هم قیافه خوزستان و مازندران و آذربایجان (که 1600 زندانی سیاسی دارد) را در نظر داشته باشیم، می توان تصور کرد که چه جهنمی را برای کشور تدارک می بینند و شاید وسعت توطئه بتواند بر آقا معلوم کند که علت تحرک خارج از اندازه اینجانب و رفتن از این به آن استان چیست.

ب- نظریه راهنمای این حادثه سازها چیست؟

یک سر این حادثه سازها در گردانندگان سپاه انقلاب است.

اینها چگونه خود فریب خورده اند و افراد سپاه را فریب داده اند؟ یک نظریه وهم آمیز که در پیشنهادی که برای تصویب در شورای انقلاب (در غیاب اینجانب) تهیه شده بود، آمده است و آنرا بحضور فرستاده ام.

خلاصه آن اینکه، باید به یک هجوم عمومی دست زد و مردم را به یک رشته حادثه های بزرگ کشاند و تحت نظر گروهی (و تنها این گروه فساد ناپذیر است) که مسلح است و مکتبی است، مسلح نمود و با یک جنگ عمومی و ضربتی ایران را از ضدانقلاب پاک کرد. تفصیل این نظریه را اگر لازم تشخیص فرمودید، به عرض خواهیم رساند.

این نظریه وهم آلود است، چرا که:

- اگر ما توانائی این برخورد عمومی را در شرائط فعلی داریم، بهتر است قدری از آنرا در امنیت شهرهای سراسر ایران مورد استفاده قرار دهیم.

- وضعیت اقتصادی کشور بغایت بحرانی است و ایجاد چنین درگیری گسترده ای به فلج قطعی آن و سقوط حتمی می انجامد.

- جامعه به تنگ آمده و هیچ آمادگی این حادثه بازی ها را ندارد و واکنش جامعه تمایل به یک حکومت استبدادی بسیار خشن می شود. کسانی که می توانند این حکومت را تشکیل دهند، همان ها هستند که در طرح حکومت سپهبد بختیار آمده بود و از قرار آمریکایی ها دارند همان طرح را دنبال می کنند: ائتلافی از خان های ایل ها و ارتش و بخش میانی جامعه شهری. و بدست خود ما با بیدار کردن حس خفته این خان ها، آنها را به دشمنی با انقلاب و ائتلاف بین خود بر می انگیزند.

- و ...

در این اوضاع چه باید کرد؟

پیشنهادها:

1- بدون یک رهبری منسجم خصوصاً در رهبری نیروهای مسلح نمی توان با این جریان بغایت خطرناک مقابله کرد. ترتیب فعلی به هیچ رو صحیح و قابل ادامه نیست. نظارت بر ارتش نباید شخصی باشد. هم اکنون وضع روز بروز بدتر می شود. باید فرمانده فرماندهی کند و دیگران در کار او مداخله نکنند. در اداره کشور نیز باید تن به انسجام این رهبری داد. کوشش برای تضعیف اینجانب و استفاده از نماز جمعه و رادیو و روزنامه برای مقابل کردن مجلس با رئیس جمهوری فاجعه آمیز است. آقا باید بر این امر تأکید جدی و قاطع بفرمایند.

2- رادیو و تلویزیون برای تبلیغات گروهی نیست. برای خشن کردن جو نیست. دیشب یک جامعه شناس فرانسوی که 29 سال است درباره ایران تحقیق می کند، نزد اینجانب آمده بود و اعلام خطر میکرد که حالت عصبی شدیدی بوجود آمده است و در این جو، انفجار هر لحظه ممکن است. رادیو و تلویزیون باید یک جو معنوی و حالت آرامش بوجود بیاورد. یک مدیر عامل انتخاب شد تا بلکه بکار آنجا سامان بدهد اما بنام شما او را مسلوب الاختیار کرده اند و کار رادیو، تبلیغات بر ضد اینجانب شده است. و خود از اسباب سنگین کردن جو سیاسی کشور شده است.

اگر با سه پیشنهاد اینجانب موافقت فرمودید دیگر چرا مانع می شوند که این دستگاه درست اداره بشود؟

آیا نمی شود موافقت بفرمایید یک ماهی هم بطریقی که اینجانب پیشنهاد می کنم اداره شود؟ اگر بد از آب درآمد دوباره این

گروه بازها بیایند و آنجا را در دست بگیرند.

3- دو هفته ای است که وضعیت ارتش بلا تکلیف است، بالاخره یک ترکیبی پیدا شده است. مسئله کمتر به این و آن شخص راجع می شود و بیشتر به همان استحکام فرماندهی راجع می گردد. اگر آقا تصویب فرمودید، باید رویه گذشته با ارتش متروک شود. آنها که آن نقشه را دارند، می خواهند فرماندهانی در ارتش باشند که پیروی کورکورانه داشته باشند و به دنبال حادثه سازها بروند. بنابراین باید بطور قاطع فرماندهی فرماندهی کل قوا را تأکید بفرمایید و این موضوع را که نظارت باید سازمان یافته باشد را نیز امضاء بفرمایید.

ابوالحسن بنی صدر، 59/3/25

31

سانسور مطهری: انسداد باب اجتهاد

در توانایی و ناتوانی شرح کردیم که ولایت فقیه، کار را به ممنوعیت اجتهاد و فتوا می کشاند. نمونه هایی از این ممنوعیت ها را به نظر خوانندگان رساندیم. اما نمونه اخیر، از هر لحاظ گویاتر است و جا دارد که به تفصیل به آن بپردازیم:

کتاب «بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی» بعد از انتشار جمع آوری شده است. علت سانسور کتاب کسی که خمینی او را «ثمره عمر» خویش خواند و دستگاه های تبلیغاتی «متفکر حکومت اسلامی اش» می خوانند، دو تا است:

- مطالبی که با ولایت فقیه ادعایی نمی خوانند.

- مطالبی که با منافع ملاتاریا و قشرهای همدست او، ناسازگار است.

1- مطالبی که با ولایت فقیه ادعایی نمی خوانند:

این مطالب خود به دو نوع تقسیم می شوند: آنچه درباره ناتوانیهای فقه گفته و آنچه درباره آزادی و مسئولیت انسانی بیان کرده است. بازگشت هر نوع مطالب به درک مؤلف از اصول و رابطه آنها با دین است.

در حقیقت مؤلف به این مهم توجه کرده است که در هر نظام دینی و غیردینی، باید نخست به دنبال موازنه ای رفت که آن نظام بر آن استوار است. به سخن دیگر توحید و عدالت و امامت پیش از دین وجود دارند و دین در فروع و روشهایی که بیان می کند، از آن اصول پیروی می کند. اهمیت این سخن از جمله در اینست که فتوا باید با این اصول موافق افتد و گرنه از درجه اعتبار ساقط است. سخن را ساده کنیم و بگوییم اگر آنچه فقیه بگوید، دین و بنابراین موافق عدل و توحید و امامت و بعثت و معاد

باشد، ما در وضعی که در آنیم باید تا قیامت بمانیم. چرا که پذیرفته ایم، اصول نیستند که مقیاس فتوای فقیه هستند. بعکس، فتوای فقیه است که مفاهیم اصول را معین می کند. به سخن دیگر فقیه است که می گوید عدل چیست و این همان استبداد فقیه است. از اثرات زیانبار این امر یکی اینست که فروع و مقررات برای همیشه تغییر ناپذیر می شوند. عقب ماندگی فکری رهبری مذهبی و مردم کشورهای اسلامی از جمله به دلیل حاکمیت فروع بر اصول است. برای این که خوانندگان به اهمیت این امر پی ببرند وضعیت قضائی امروز ایران را در نظر می آوریم. بنا بر اینکه اصول را پایه قانونگذاری شارع بدانیم و یا ندانیم، دو نوع برداشت متضاد از مفاهیم جرم و مجرم و مجازات بدست می آیند:

- بنا بر اینکه اصول را پایه قانونگذاری بدانیم، جرم در رابطه با اصالت ندادن به زور تعریف می شود و فلسفه مجازات، رفع زور و قهر و تحقق عدالت در معنای افزایش امکان رشد انسان است.

- بنا بر اینکه اصول را پایه ندانیم، بناگزی دولت جای اصول را می گیرد و جرم قصد عملی تلقی می شود که با منافع و قدرت حکومت سازگار نباشد. فلسفه مجازات، تحکیم و ثبات حاکمیت حاکم می شود. بنابراین رویه، مجازات ها باید بیانگر اصالت زور در خشن ترین شکل آن بگردند. وضعی که در رژیم خمینی با آن روبرو هستیم و در همه دیکتاتوریهایی توتالیتر مردم کشورهای جهان با آن روبرو بوده و هنوز نیز هستند.

بدین قرار، رویه قضائی اسلامی که بنا بر اصول راهنما و به تأکیدات مکرر و صریح قرآن بر تخفیف است، به رویه قضائی مبتنی بر تشدید مجازات مبدل می گردد. اما فاجعه بزرگتر اینکه استفاده از آنچه بنا بر اصول دین، حق انسان است و آنچه به قول مطهری بالاتر از حق است مثل آزادی، جرم گردد. سخن کوتاه به ضد اسلام بدل می شود.

اینک که اهمیت موضوع تا حدودی روشن گردید، بیان مطهری را می آوریم:

«اصل عدالت از مقیاس های اسلام است که باید دید چه چیز بر او منطبق می شود. عدالت در سلسله علل احکام است نه در سلسله معلولها، نه اینست که آنچه دین گفت عدل است. بلکه آنچه عدل است دین می گوید. این معنی مقیاس بودن عدالت است برای دین. پس باید بحث کرد که آیا دین مقیاس عدالت است یا عدالت مقیاس دین؟ مقدسی اقتضا می کند که بگوییم دین مقیاس عدالت است، اما حقیقت اینطور نیست.

این نظیر آن چیزی است که در باب حسن و قبح عقلی میان متکلمین رایج شد و شیعه و معتزله عدلیه شدند. یعنی عدل را مقیاس دین شمردند نه دین را مقیاس عدل» (صص 14 و 15)

عدل را مقیاس دین شمردن و یا برعکس دین را مقیاس عدل شمردن، سبب تقسیم اسلام به اسلام علی (ع) و اسلام معاویه گردید. به شرح بالا در اسلام معاویه، حاکمیت استبدادی حکومت یا جبر اساس قرار گرفت:

«العدل والتوحید علویان و الجبر و التثبیه امویان».

اما عدل را مقیاس دین قرار دادن ایجاب می کند که مردم آزاد باشند تا بتوانند آگاه بگردند. باید آگاه بگردند و در مسئولیت ها شرکت کنند تا بتوانند حقوق خویش را حفظ کنند و ایمان پیدا کنند تا از حدود خویش تجاوز نکنند. از لحاظ عدالت، اصالت ندادن به زور یعنی از راه تجاوز، بیش از حق خود نخواستن.

می نویسد: (ص 19)

«برای اجراء عدالت دو چیز لازم است. یکی بیداری شعور عامه به اینکه حقوق خود را حفظ کنند یا ایمان به اینکه از حد تجاوز نکنند (ولاتعدوا) و دیگر ایمان اقویا»

در اینجا نویسنده به مسئله بسیار مهمی توجه می کند و آن اینکه تقصیر از قانون نیست. بدترین قانونها در صورتی که اجرا گردند، سرانجام به انحلال قدرت استبدادی می انجامند. از اینرو هیچ زورمندی پایبند قانون نشده است. حتی قوانینی را که بسود خود وضع می کند، زیر پا می گذارد. از اینرو نباید اصلاح اساسی را از قانون خواست، بلکه اصلاح اساسی را باید از مشارکت مردم در مسئولیتها و به سخن بهتر از تعمیم آزادیها، انتظار داشت.

می نویسد (صص 18 و 21)

«بدون شک قوانین ظالمانه که افراد را در شرائط نامساوی قرار دهد، خود یکی از موانع است. اما صدی بیست مظلوم مربوط به قوانین است. صدی هشتماد مربوط به اینست که ایمان به عدالت و احترام به حقوق در کار نیست. معهذا در دنیا رژیم های مختلفی در کار است و قوانین همه آنها اگر صد در صد بکار بسته شود، سعادت نسبی برای عامه مردم ایجاد می کنند.

قانون قادر است و می تواند وسیله و بهانه ای باشد برای قوی که ضعیف را محدود و کنترل کند، اما قانون کجا قادر است که قوی متجاوز را کنترل کند؟

بعبارت دیگر کنترل اجتماع از لحاظ عدالت تنها بوسیله ایمان به عدالت میسر است.»

با وجود اینکه «التوحید والعدل علویان» گردید، بمرور که فقه با نظام اجتماعی حاکم الفت می جست، رابطه خود را با تفقه از دست داد. می نویسد: (صص 27 و 170)

«و دیگر اینکه انکار اصل عدل و تأثیرش کم و بیش در افکار، مانع شد که فلسفه اجتماعی اسلام رشد کند و بر مبنای عقلی و علمی قرار بگیرد و راهنمای فقه قرار بگیرد. فقهی بوجود آمد غیر متناسب با سایر اصول اسلام و بدون اصول و مبانی و بدون فلسفه اجتماعی. اگر حریت و آزادی فکر باقی بود و موضوع تفوق اصحاب سنت بر اهل عدل پیش نمی آمد و بر شیعه هم مصیبت اخباری گری نرسیده بود، ما حالا فلسفه اجتماعی مدونی داشتیم و فقه ما بر این اصل بنا شده بود و دچار تضادها و بن بست های کنونی نبودیم.»

اصل عدالت اجتماعی با همه اهمیت آن، در فقه ما مورد غفلت واقع شده است و در حالی که از آیاتی چون «بالوالدین احسانا» و «اوفوا بالعقود» عمومیتی در فقه بدست آمده است، ولی با این همه تأکیدی که در قرآن کریم بر روی مسئله عدالت اجتماعی دارد، معهدا یا قاعده و اصل عام در فقه از آن استنباط نشده و این مطلب سبب رکود تفکر اجتماعی فقهای ما گردیده است ...»

بدینقرار، رها کردن اصول از سوی فقها سبب گشته است که شیعه به مصیبت اخباری گری مبتلا گردد. یعنی بجای آنکه برای هر مسئله بر اساس اصول راه حل پیدا کنند، بجای آنکه قول و فعل اولیاء دین را با این اصول بسنجند، معانی قالبی و خشکی متناسب با «مقتضیات زمانه» به اخبار دادند و بدان گرفتار واپس ماندگی شدند. اما واپس ماندگی تنها مصیبت نبود بلکه رها کردن اصول به قول مؤلف سبب «دچار شدن به تضادها و بن بست های کنونی» گشت. تضادها و بن بست ها، چرا که وقتی اصول راهنما ملاک تفقه قرار نگرفتند، هر فقیه متناسب با درک خود از اوضاع و احوال، فتوائی می دهد و این فتاوی همانطور که امروز شاهد آنیم، ضد و نقیض از آب در می آید. برای اینکه خوانندگان از اندازه بزرگی مصیبت این تضادها و بن بست ها آگاه گردند، بخاطرشان می آوریم که قرآن طی 23 سال نازل شد و در آن ضد و نقیض وجود ندارد. اما خمینی درهر قول، چند ضد و نقیض می گوید و آنقدر ضد و نقیض گویی هایش آشکار است که هاشمی رفسنجانی در مقام توجیه گفته: امام دگم نیستند، اگر امروز حرفی زدند و فردا دیدند که حرفی مخالف حرف امروز باید بزنند، می زنند!

ضد و نقیض گویی های خمینی تنها به دلیل اجتهاد بدون اعتنا به اصول نیست، بلکه بیشتر بعلت آنست که «مقتضیات زمانه» او یکسره توقعات متغیر قدرت است. بدینقرار مؤلف به یک مسئله اساسی دیگر توجه می کند و آن اینکه برای مهار کردن قدرت و جلوگیری از تفسیرها و فتوهای ضد و نقیض، راه درست اینست که بجای اینکه دین را قول و فعل فقیه بدانیم، قول و فعل او را به اصول دین بسنجیم. اما علی (ع) که خود قربانی قرار «شخصیت» بجای دین شده بود و با افسوسی تمام به سرزنشگری نادان می گفت: «تو دین را به مردم می سنجی یا مرد را به دین؟» 14 قرن پیش این را به مسلمانها آموخته بود. صد افسوس که مسلمانها این قول را پیوسته بر زبان دارند، اما بدان عمل نمی کنند.

باری، این مصیبت ها تنها تضادها و بن بست ها و رکود نیستند. فقه گرفتار مصیبت بزرگتری است و آن اینکه، از جامعه و تحول کنار می ماند. کار بجایی می رسد که «مسائل مستحدث» را درک نمی کند. مسئله مهم و مهمترین اینست که از رویدادهای اجتماعی - اقتصادی سر در نمی آورد، پنداری همه چیز در گذشته روی می دهد. زمان از رفتن ایستاده است. هر مسئله ای همانست که 14 قرن پیش در یکی دو قرن اول اسلام روی داده و بنابراین باید با رجوع به روایات راه حل پیدا کرد. ترس ملاتاریا از زمان و تحول و آینده که پیش از این شرح کردیم، از زیستن در جهان ذهنی 14 قرن پیش مایه می گیرد. اما چرا به سراغ اصول نمی روند و بر اساس آنها برای رویدادهای جدید، راه حل پیدا نمی کنند؟ تجربه حکومت خمینی، پاسخ این سؤال را می دهد. بر وفق اصول دین، راه حلی متناسب با قدرت استبدادی نمی توان یافت. اینست که رژیم کنونی یکسره به زور پناه می برد. بهر رو، وقتی فقیه نمی داند «مسئله مستحدث» چگونه مسئله ای است، چگونه می تواند برای آن راه حل درست پیدا کند؟ علت عجز از اجتهاد همین جهل از رویدادهای اجتماعی - اقتصادی و مرحله تحول آنهاست. مؤلف می نویسد (صص 56 و 57):

«فقهاء عصر از مسائل بانک و بیمه و چک و سفته، بعنوان مسائل مستحدث کم و بیش بحث هایی کرده و می کنند ولی توجه ندارند که رأس و رئیس مسائل مستحدثه، خود سرمایه داری است. زیرا ابتدا چنین تصور می رود که سرمایه داری یک موضوع کهنه و قدیمی است که شارع اسلام برای آن حدود و موازینی مقرر کرده است. تجارت، اجاره، مستقلات، مزارعه، مضاربه، مساقات، شرکت ها، همه اینها سرمایه داری است که اسلام برای آنها احکام و مقرراتی تعیین کرده است. اما اینکه مقدار سرمایه کمتر یا بیشتر باشد، ربطی به مطلب ندارد. ولی حقیقت مطلب اینطور نیست. سرمایه داری جدید، پدیده جداگانه و مستقل و بی سابقه ای است و جداگانه و مستقلاً باید درباره آن اجتهاد کرد»

بدینسان خوانندگان توجه می کنند چرا، کتاب را جمع آوری کرده اند. با اینحال توضیح می دهیم:

الف- جانبداران «ولایت فقیه»، فقیه را به اعتبار فقه «ولی» می شمارند. می گویند وقتی شرائطی که بر می شمردند (اعلم و اتقی و ...) در شخص جمع شد، آن شخص قادر می شود بدون حب و بغض و از روی علم و اطلاع، قانون اسلام را به اجرا بگذارد. از یاد نبرده ایم که خمینی می گفت و به تکرار که: «در اسلام فقط قانون حکومت می کند». حال وقتی خود فقه از فلسفه اجتماعی خالی است و بر اصول مبتنی نیست و دچار تضادها و بن بست ها و رکود است و بیشتر از این وقتی بروی «رأس و رئیس مسائل مستحدثه» دری نگشوده و فقیه نسبت به این اساسی ترین مسئله زمان جاهل است، چه محلی برای ولایت فقیه باقی می ماند؟

ب- وقتی فقه، از فلسفه اجتماعی و مبانی عقلی و علمی محروم است، فقیه چگونه می تواند به اعتبار فقه عهده دار حکومت و اداره جامعه در ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بگردد؟ تجربه لازم بود که ملت ما و ملت های مسلمان پی ببرند که ادعای ولایت فقیه با وجود جهل همه جانبه به مسائل گوناگون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، قوی ترین دلیل بر قدرت پرستی مدعیان است. تجربه لازم بود تا مردم ما متوجه بشوند وقتی جمعی نادان به استناد «علمی» که به قول مطهری جهلی بیش نیست، دم از ولایت می زنند، ناگزیر به دامان بدترین استبدادها می افتند و خود و کشوری را به تباهی می رانند. وگرنه از پیش از انقلاب تا امروز، هشدارها، پی در پی داده شدند ...

ج- رفع نقص از فقه تنها به این نیست که فقیه اصول اسلام را همان سان که قرآن تبیین می کند، اساس کار قرار بدهد، بلکه لازم است دانش اجتماعی (اقتصاد، جامعه شناسی، سیاست و ...) را نیز بیاموزد.

بدینقرار نقایص بی شمارند و برای رفع آنها، انقلابی علمی باید در حوزه ها انجام یابد. بدیهی است تا وقتی چنین نشود، حکومت فقیه، حکومت جاهل است. تجربه زمان خود ما به ما می آموزد که خمینی بزرگترین دشمنی را با اسلام کرد. چرا که با واقعیت آشکاری که «ثمره عمرش» مطهری، شرح می کند، عناد ورزید.

بجای اینکه بر اساس «خط امام» یعنی بیان عمومی انقلاب که در پاریس از زبان خود او اظهار شد و ثمره یکصد و پنجاه سال تلاش فکری چند نسل بود، عمل کند و به انقلاب در حوزه دست بزند، خواست به زور کور، جامعه جوان را در قالب خشک گذشته ای ذهنی اسیر گرداند. بجای اینکه تواضع کند و خود را بشکند، آینه را شکست و بر خلاف اسلام، آزادی را از مردم گرفت.

در این کتاب، مطهری آزادی را بالاتر از حق و غیر قابل سلب می داند. لازمه استقرار عدالت را، مشارکت عموم مردم در اداره امور کشور می شناسد. به سخن دیگر از ارسطو پیروی نمی کند و اطاعت مردم را از نخبه ها عین عدالت نمی خواند. می نویسد (صص 172 و 173):

«حقیقت اینست که آزادی و مساوات را نمی توان حق فرض کرد. تعریف حق در مورد اینها صادق نیست. بلکه اینها حداکثر اموری هستند که نمی شود تکلیفی وضع کرد و آنها را ممنوع کرد. نظیر ممنوعیت از نفس کشیدن، یعنی این مقدار برای بشر ارزش دارند که نمی شود آنها را از انسان ممنوع ساخت. همچنین مساوات در برابر قانون هم خودش حقی از حقوق نیست زیرا که قانون باید مساوی وضع شود و مساوی اجرا شود، خودش یک حقی در مقابل سایر حقوق نیست.

بعبارت دیگر، هم حق و هم مالکیت از اموری است که به اشیاء خارج از وجود انسان تعلق می گیرد. همان طوری که نمی شود انسان مالک نفس خود باشد. بنابراین، انواع آزادی ها هیچکدام حق و بهره ای نیست که آدمی بخواهد از چیزی بردارد، بلکه بهره ای است که از خودش می برد. معنی حق آزادی یعنی کسی حق ندارد که آزادی را از من سلب کند.

و باز می نویسد (ص 233):

«انسان نمی تواند از آزادی خودش صرف نظر کند و خود را بفروشد، همانطور که نمی تواند از حیات خودش صرف نظر کند» و برای اینکه معلوم کند چه وقت آزادی وجود دارد، می نویسد (ص 234):

«ملت‌ی آزاد است که به افرادش حق مداخله در امور اجتماعی می‌دهد. افراد را به درستی تشویق و از نادرستی جلوگیری کند.»

بدین‌قرار مؤلف متوجه این امر هست که مسئولیت، بدون آزادی واقعیت پیدا نمی‌کند. یعنی نمی‌توان کسی را که آزاد نیست، مسئول شمرد. بنابراین وقتی اسلام، انسان و حتی دست و چشم و زبان او را مسئول قرار می‌دهد، بناگزیب آزادی را جوهر هستی آدمی می‌شناسد. و اما چگونه می‌توان مسئول و بنا بر آن آزاد بود، اما در ولایت، یعنی اداره امور جامعه شرکت نداشت؟ بدینسان مؤلف خوانندگان را از این واقعیت می‌آگاهاند که انسان، سیاسی خلق شده است و مشارکت در اداره امور جامعه، مثل آزادی، فوق حق است و قابل سلب کردن نیست. و گفتن ندارد که وقتی قبول شد که استعداد رهبری، نهادی انسان و هر انسانی است. اصل شورا و مشارکت، جای اصل اطاعت می‌نشیند و ولایت از آن جمهور مردم می‌گردد.

بدینسان از جهت تأکید مؤلف بر آزادی و مسئولیت انسانی و ضرورت مداخله او در امور اجتماعی نیز، نظرش با ولایت فقیه ناسازگار می‌شود. از اینجا خواست مشارکت در امور، حق مردم می‌شود و جلوگیری کنندگان از تحقق این خواست «باغی با غین» می‌گردند. از این‌روست که مجرمان غاصب حکومت، این کتاب را جمع آوری کرده‌اند. اما ملاتاریا تنها از باب ناسازگاری نظرهای مطهری با ولایت فقیه، آنرا سانسور نکرده است، بلکه از لحاظ منافع اقتصادی خود و قشرهای دستیارش نیز، این کتاب را مضر تشخیص داده است.

و پیش از اینکه به قسمت دوم بحث پردازیم، بجا می‌یابیم لطیفه‌ای را نقل کنیم که خلاصه و ساده مباحث بالا و جامعه‌شناسی سیاسی ایران امروز از زبان مردم است:

«مسافری وارد فرودگاه مهرآباد می‌شود و به شهر در می‌آید. طبق سابقه پیشین به دکه سیگارفروشی می‌رود و از او یک پاکت سیگار مطالبه می‌کند. سیگارفروش می‌گوید نداریم، به بقال مراجعه کنید. مسافر می‌گوید، بقال کارش فروش حبوبات و دوغ و ... است، جواب می‌شود، حالا کارش سیگارفروشی است. این چیزها را مسجد می‌فروشد. مسافر می‌گوید، مسجد که جای عبادت بود! پاسخ می‌شود، عبادت به دانشگاه منتقل شده است!

مسافر می‌پرسد، دانشگاه که جای آموزش علم بود. جواب می‌گیرد که آموزش علم به زندان منتقل شده است. مسافر بیچاره تعجب می‌کند و می‌گوید: مگر زندان جای مجرمان نیست؟ سیگارفروش پاسخ می‌دهد، آنها به پشت میزهای وزارت و وکالت و ... منتقل شده‌اند!»

2- مطالبی که با منافع ملاتاریا و قشرهای همدست او ناسازگارند:

مطالبی که مؤلف را از «خط خارج کرده‌اند» و سبب سانسور کتاب شده‌اند راجعند به قلمروهای مالکیت‌های عمومی و شخصی. مؤلف در مقام فهم اقتصاد جدید و ارائه راه حلی اسلامی به نظری رسیده است که از نظر سیاسی با ولایت فقیه و از لحاظ اقتصادی با منافع ملاتاریا ناسازگار است:

در حقیقت، مالکیت بر کار را شخصی می‌داند و مالکیت زمین و منابع آن و ماشین که بدون اینکه در دسترس همه باشد، مالکیت شخصی بر کار، تحقق پیدا نمی‌کند را عمومی می‌شناسد، بدیهی است این نظر هم با فکر و صاحب اختیار بودن فقیه و بی اختیار بودن افراد جامعه سازگار نیست و هم با سرمایه‌داری جدید نمی‌خواند.

توضیح آنکه وقتی همه افراد جامعه در زمین و فضا و منابع آن و ماشین و دست آوردهای علم و فن بعنوان مالک شریک هستند، نه می‌توان آنها را در مسئولیت اداره آن شرکت نداد و نه می‌توان قوانینی وضع کرد که مالکیت این امور را در اختیار افراد یا گروه‌های خاصی از جامعه قرار داد. بنابراین، از لحاظ اقتصادی به مالکیت خصوصی در نمی‌آیند (که با منافع ملاتاریا سازگار نیست) و از لحاظ سیاسی فقیه را از بزرگترین اسباب استبداد محروم می‌کند. در حقیقت بنا بر تجربه‌ای که زیر چشم داریم، ملاتاریا «به اعتبار ثانوی» هر حلالی را حرام و هر حرامی را حلال کرده است. هر چه را می‌خواهد صادره می‌کند و هر مال عمومی را خواست به مالکیت شخصی در می‌آورد. از جمله با آنکه بر همه آشکار است که بهای واردات کشور از محل فروش نفت پرداخت می‌شود و با آنکه نفت به تمامی مردم ایران (نسل امروز و نسل آینده) تعلق دارد، بازرگانی خارجی در اختیار قشرهای همدست ملاتاریاست و منافع عظیم به اینها می‌رسد و تورم طاقت شکن به توده‌های فقیر.

از جهت فلسفه فقر نیز، مطالب کتاب با نظریه رسمی ملاتاریا تضاد دارند. در حقیقت ملاتاریا همانند نازیسم، بر این باور است که توده ها وقتی فقیر هستند، بهتر می جنگند و براحتی می توانند فقر عینی را با تصورات ذهنی درباره «پیروزی» های واقعی و موهوم جبران کنند. این فکر از نازیسم نیست. از قدیم تا زمان ما هر گروه مذهبی و یا غیرمذهبی که خواسته است از راه زور و بحران سازی، قدرت استبدادی مطلق بدست بیاورد، ناگزیر از فقرستایی شده است. فقرستایی در عین حال سبب می گردد:

- مردم نابرابری روزافزون اقتصادی را تحمل کنند.
- و بحران سازیها و جنگ افروزیها را دوست بدارند.

و جانبدار، حکومت خشن و دستگاه قضائی خون ریز و گروه های اس. اس. هیتلری و رنجر شاه و تارالله خمینی بگردند. بدین خاطر است که قرنهایست، صاحب امتیاز آن، آنچه را به همه تعلق دارد می برند و در زمان حاضر از راه سرمایه داری غیردولتی و دولتی بشریت را استثمار می کنند و صدا از کسی در نمی آید.

می نویسد (ص 94 و 95):

«ریشه خلافتکاری سرمایه داری جدید و همچنین تجارت را تا آنجا که به کارخانه داری مربوط است باید در تحت اختیار قرار دادن وسائلی که به عموم مردم تعلق دارد و قابل خرید و فروش نیست جستجو کرد.

این وسایل بر دو قسم است. وسایل و منابع طبیعی. وسایل و منابع صناعی ... سرمایه داری محصول علم را که اثر نبوغ دانشمند و پیشرفت اجتماعی است و به اجتماع تعلق دارد نه به فرد (زیرا خود دانشمند نمی تواند اختراع را در انحصار خود قرار دهد) با خریدن استخدام می کند و سود سرشار می برد.»

مالکیت عمومی بر زمین و فضا و منابع موجود در آنها و نیز بر دست آوردهای علمی و فنی، شرط تحقق مالکیت فردی و شخصی کار است. در حقیقت اسلام مالکیت اشتراکی بر زمین و ماشین را می پذیرد و مالکیت اشتراکی بر کار را رد می کند.

می نویسد (ص 125):

« هر چند اسلام مالکیت فردی و شخصی را در سرمایه های طبیعی و صناعی (امثال زمین و ماشین های تولیدی) نمی پذیرد و مالکیت را در این امور عمومی می داند، ولی اسلام مالکیت اشتراکی کار را نیز نمی پذیرد.»

در توضیح چرایی مالکیت شخصی، به انواع موازنه ها می پردازد. به درستی توجه می کند که اگر مالکیت انسان بر کار خویش شخصی نباشد، رشد او غیر ممکن می گردد. در حقیقت، اصول اسلام بیان تنازع یا به تعبیر دیگر مناسبات و تناسبات قوا (یا موازنه وجودی) نیستند. بیان «تعاون بقا» یا موازنه عدمی یا عدم اصالت زور هستند. حال اگر زور محور امور اجتماعی نباشد، ناگزیر باید هر کس مالک کار خویش باشد.

می نویسد: (صص 157 و 158):

«ممکن است کسانی که طرفدار اصل کار بقدر طاقت، و خرج بقدر احتیاج می باشند، بگویند مگر نه اینست که خود شما می گوئید اجتماع باید بر مبنای تعاون بقا باشد نه تنازع و اسلام نیز مساعی خود را صرف این می کند که اجتماع بر پایه تعاون بچرخد نه تنازع و با موجبات تنازع می جنگد. (در این صورت باید با مالکیت فردی مخالف باشد. زیرا) مالکیت فردی از آن جهت که منشاء همه مظالم است، مهذا تنازع بقا می شود و تنازع بقا محکوم است. بعبارت دیگر: تنازع بقا لازمه زندگی حیوانی است که قوی ضعیف را می خورد و خود باقی می ماند. اما انسان که می گوئید بالطبع اجتماعی و تعاونی است و لااقل برای بقای خود ناچار است به تعاون، پس باید ریشه تنازع بقا را که مالکیت فردی است، از بین ببرد ...

جواب اینست که:

«تنازع بقا به معنی کوشش برای عقب زدن یکدیگر و تخریب و تجاوز به حقوق یکدیگر و اینکه مساعی افراد علیه یکدیگر بکار رود، محکوم است. اما مسابقه بقا یعنی کوشش هر فرد برای پیشرفت خود و نه برای عقب راندن دیگران با تعاون منافات ندارد. اجتماع نباید میدان تنازع بقا باشد. اما باید میدان مسابقه بقا باشد. در مسابقات علمی و ورزشی، اخلال در عمل دیگران درست نیست، اما کوشش برای تقویت خود صلاح است.

بدینقرار تعاون بقا و نفی تنازع بقا یا به تعبیری رساتر طرد زورمداری، لازمه تحول اساسی اجتماعی از مسابقه در تخریب به مسابقه در سازندگی و تعاون است. چنین است وقتی معلوم می شود که اصول اسلام ترجمان موازنه عدمی یا به تعبیر نویسنده تعاون بقا هستند، روشن می گردد که اسلام روش بسط و تعمیم آزادیهاست و استبداد مطلقاً ضد اسلامی است. روشن می گردد که

حتی «مرجع تقلید» نیز وقتی بخواهد استبداد برقرار کند، چاره جز ضدیت با اسلام ندارد. چرا که ناگزیر می شود عدالت را بر اساس توازن قوا تعریف کند و مخالف خود را ظالم و «باغی با غین» و مستحق اعدام بگرداند و حقوق فطری را منکر شود. مؤلف می نویسد (صص 171 و 172)

اصل عدل فقط مسئله تبعیت احکام از مصالح را افاده می نماید و الزام در قبول حقوق فطری ایجاد نمیکنند بنا بر تفسیر، عدل به توازن است و اما بنا بر تفسیر، عدل به «اعطاء کل ذی حق حقه» اعتراف به حقوق فطری نیز الزامی است. توضیح اینکه عدالت را به سه نحو می توان تفسیر کرد:

الف- تساوی و با همه بطور مساوی رفتار کردن ...

ب- توازن و رعایت تناسب و تعاون اجتماعی: در این تفسیر منظور اولیه اجتماع است و به فرد از آن جهت نظر می شود که در سازمان اجتماع بکار رفته است. بنا بر این نظر به یک فرد به تنهایی موضوع عدل و ظلم نیست و عدل و ظلم در مورد حیوانات هم معنی ندارد.

ج- اعطاء کل ذی حق حقه: این معنی مبتنی است بر به رسمیت شناختن حقوق طبیعی و ما البته این حقوق را بر رسمیت می شناسیم و تنها با فلسفه اجتماعی اسلامی است که می توان حقوق فطری را پایه گذاری کرد ...

بدینقرار انسان دارای حقوق فطری است و این حقوق بدلیل فطری بودن قابل سلب نیستند. بنابراین ولایت را نمی توان از اعضاء جامعه سلب کرد. بنابراین نمی توان مالکیت شخصی بر کار را سلب کرد و بنا بر این نمی توان مالکیت جمعی بر زمین و فضا و منابع موجود در آنها و ماشین و دست آوردهای علمی و فنی را به مالکیت شخصی تبدیل کرد. بنابراین رشد، فطری انسان است و نمی توان انسان را از رشد محروم کرد. این محرومیت فقر می آورد و فقر وابستگی و اسارت در پی دارد. می نویسد (صص 204 و 205):

«از نظر اسلام، هدف های اسلامی بدون اقتصاد سالم غیر قابل تأمین است. اسلام می خواهد که غیر مسلمان بر مسلمان تسلط و نفوذ نداشته باشد. این هدف هنگامی میسر است که ملت مسلمان در اقتصاد نیازمند نباشد. و دستش به طرف غیر مسلمان دراز نباشد و الا نیازمندی ملازم است با اسارت و بردگی.

علی علیه السلام می فرماید (ترجمه): محتاج هر که شوی اسیر او خواهی بود. بی نیاز از هر که گردی با او برابر خواهی شد و هر که را مورد نیکویی و احسان خود قرار دهی، فرمانروای او خواهی شد»

دو روش افراطی و تقریبی بچشم می خورد، یکی اساساً ارزش سلامت بنیه اقتصادی را درک نمی کند و طرفدار فقر است و خیال می کند همینطور که فقر عیب نیست، برای جامعه هم عیب نیست. اولاً برای فرد هم به یک معنا عیب است و اگر هم برای فرد عیب نباشد، برای اجتماع عیب است ...»

بدینسان «اقتصاد مال خر نیست» بلکه هدفهای اسلام بدون اقتصاد سالم تحقق پیدا نمی کند. فقرستایی از بنیاد ضداسلامی است و با فشار و قهر و خشونت بعنوان روش اصلی حکومت ملازمه پیدا می کند و سرانجام نیز به بن بست می رسد. می نویسد: (ص 237)

«ایجاد امنیت واقعی و آسایش در امور زندگانی تنها از انتظامات پلیسی و افزودن نوع جرائم و کیفرها ساخته نیست. بلکه این اصلاحات وابسته به نهضت علمی و انقلاب فکری و قضائی و تطور و تجدد در روبه دادگاه ها به تناسب اوضاع و احوال متغیر و مقتضیات مدنیت جدید می باشد.

... از همینجا لزوم پیدا می کند مبنای فلسفی حقوقی اسلامی را می توان فهمید. چون بالضروره احتیاجات متغیر است و شعور ثابت وقتی می تواند همه جا و همیشه ثابت بماند که به شکل یک روح و قوه حیاتی باشد ...»

سخن مؤلف اینست که شعور ثابت اگر همان مبنای فلسفی (توازن قوا و یا عدم توازن قوا) نباشد و در برداشت از روایات خلاصه گردد، با احتیاجات متغیر ناسازگار می شود و فاجعه بار می آورد. تجربه ای که در کشور ما جریان دارد بر صحت این نظر اقوای دلیل است.

با این بحث و توضیح درباره مبنای نظری مطهری در قلمرو اقتصاد، بر خوانندگان روشن می گردد که:

- چرا رژیم ملاتاریا کتاب را جمع آوری کرده است.

- با جمع آوری کتاب، در واقع قدم تازه و مهمی در انسداد باب اجتهاد بخصوص وقتی بنای اجتهاد بر جستجوی راه هایی برای بیرون رفتن از بن بست ها و حل تضادهاست، برداشته است.

- وقتی این نظرها با نظرهایی که در کتابهای اصول راهنمای اسلام و موازنه ها و اقتصاد توحیدی و کیش شخصیت و تعمیم امامت و ... اظهار شده اند، مقایسه گردد، روشن می شود که اگر بخواهیم از بن بست ها و تضاد ها بیرون برویم راهی نیست جز اینکه اسلام را بر اساس اصول آن استوار کنیم و آنرا از غرب زدگی دیرین یعنی باور مطلق به توازن های قوا رها گردانیم. این واقعیت است که معلوم می کند چرا از هر سو و بیشتر از همه از سوی ملاتاریا، بنی صدر مورد حمله قرار می گیرد. چرا دو سال است همه زورپرستان، لبه حمله بی وقفه خویش را متوجه او کرده اند، زیرا می دانند که برای بیرون رفتن از بن بست ها و تضادها و بنای جامعه جدید با تمدنی نو راهی جز راهی که مطهری را در مقام اجتهاد، بخود خوانده است، وجود ندارد. بر سانسورچیان چه خواهد گذشت، وقتی شب تیره استبداد جاهل بسر آید؟

32

بن بست و راه

در بحث از نظرهای مطهری دیدیم، که وی برای بیرون رفتن از بن بست، در کدام راه افتاد.. او و شریعی و طالقانی، در میان ما نیستند. در زندگی، او با شریعی مقابل شد. در روزهای انقلاب وقتی او به پاریس آمد، روزی به نزد بنی صدر رفت و درباره سه موضوع با یکدیگر بحث کردند (1):

تضاد و عدالت و ناراحتی و گله اش از حملاتی که در شماره مخصوص مکتب مبارز (به مناسبت مرگ شریعی) به او کرده بودند (کسانی که امروز وکیل و سفیر و مشاور فرهنگی رژیم خمینی هستند).

امروز ملاتاریا به تکرار (از نو در جلسات اخیر مجلس خبرگان) از دو نوع اسلام حرف می زند، اسلام فیضیه و اسلام بنی صدر. در حقیقت دو نوع اسلام وجود دارد، اسلام محمد و اسلام یونانی زده ای که امروز کارش به بن بست کشیده است. مطهری فیلسوف، مبارز سیاسی، روحانی و کسی که در پی جستن «فلسفه اجتماعی اسلام» بود سرانجام پس از یک دوران ستیز عقیم در همان راه افتاد که طالقانی و شریعی و بنی صدر افتاه بودند. آنها که در مشروعه شیخ فضل الله در جا می زنند، در بن بست کارشان به ابتدال کشیده است: «گیلانی شو»، «قرائتی شو» و «امداد غیبی قابل فیلم برداری» و ...

و در غرب، در جایی که فلسفه یونانی بالیده و رشد کرده نیز کار به بحران و بن بست کشیده است: سارتر، در واپسین روزهای زندگی، راه بیرون رفتن از بن بست را روی آوردن بخدا دید. آلتوسر فیلسوف شهر کمونیسم معاصر، در یأس فلسفی همسر خویش را خفه کرد و اینک در آسایشگاه روانی بسر می برد، لولانزا، خود را از پنجره ساختمان بلندی فروافکند و .. امروز شدت بحران، روشنفکران را به سکوت واداشته و بحث از این سکوت بحث روز اروپائیان است. و نزدیک به تمام فیلسوفان جانبدار دیالکتیک تضاد، به نادرستی آن پی برده اند، و در پی راهی برای بیرون رفتن از بن بست هستند.

کارودی، فیلسوف کمونیست، رئیس مؤسسه علوم مارکسیستی و عضو پیشین کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه پس از 50 سال کار علمی، راه بیرون رفتن از بن بست را در اسلام می یابد و در روزنامه لوموند (30 ژوئیه) سیر فلسفی و علمی خود را اینطور شرح می کند:

روژه گاردی: چرا مسلمانم؟

بیست ساله بودم که مسیحی شده و به عضویت حزب کمونیست فرانسه در آمدن را برگزیدم. سال 1933 یکی از برهه های تراژیک قرن بود. زمانی بود که بحران اقتصادی بسان طوفان اروپا را در میان گرفته بود. سالی بود که هیتلر به قدرت می رسید. این انتخاب دوگانه، مسیحی و کمونیست شدن، بنظرم هیچ متناقض نمی آمد. بلکه ضرور و مکمل می رسید چرا که در جهان پوچی و دلهره، دست آویختن به دین ابراهیم، به پیام مسیح، معنایی به زندگانیم و به تاریخ می داد. در همان حال، فقدان دکترین اجتماعی مسیحی واقعی و سیاستی مسیحی که مبارزه با اضطراب و وحشت را ممکن گرداند، سبب شد که در مارکسیسم روشی را سراغ کنم که ابتکاری تاریخی برای تدارک طرحی اجتماعی را ممکن می ساخت. طرحی که فائق آمدن بر تضادهای کشنده نظام (سرمایه داری) را میسر می گرداند. در آن زمان حزب کمونیست مصمم ترین خصم سرمایه داری و نازیسم بود.

من نه از این انتخاب دوگانه متأسفم و نه از آن در برابر احدی احساس شرمساری می کنم: این انتخاب سبب شد که در مسائل بزرگ قرن، در کنار کسانی قرار بگیرم که برای آینده و امید مبارزه می کنند: بر ضد فاشیسم، بر له جمهوریخواهان در جنگ

اسپانیا، بر ضد محور نازیسم و فاشیسم در جنگ دوم (جنگی که در آن شرکت جستم و بسال 1940 توقیف و به مدت سه سال در زندان و اردوگاه بسر بردم) در تلاش برای رنسانس فرانسه بعد از جنگ و در مخالفت با جنگهای استعماری. اندیشمندان دیگر خود را بدان قانع کردند که دلهره و اضطراب قرن را بازگو کنند و از آن این نتیجه را بگیرند که زندگی پوچ و بی معنی است: سارتر می گفت: «زندگی، هیجان بی فایده ای است» و می افزود «جهنم، دیگران هستند». من مسیحی بودم و هیچگاه به پوچی و این «هیجان» باور نکردم. کمونیست بودم و برایم دیگران «جهنم» نبودند. منو، بر اساس فرضیه ای که در محدوده زیست شناسی بارور از آب در آمده بود، می خواست حماسه انسان را در «ضرورت» و «تصادف» خلاصه کند. ما در مقابل، با نظر او و مارکس و تیلارد دوشاردن هیچگاه از اظهار این سخن و تصدیق که حیات و تاریخ، سرنوشتی ارادی داشته و دارای معنا و جهت و هدف است، بازنیستادیم.

ما برای آن سرنوشت و این معنا و جهت و هدف مبارزه کردیم. کامو خود را پیامبر فقدان این معنا و جهت و هدف و مبلغ «یهودگی» می ساخت. تنها چشم انداز ریشخندآمیزی که به ما پیشنهاد می کرد «سزیف خوشبخت» بود (2) و ما دون کیشوت (3) را بر سزیف ترجیح دادیم و بر ضد بادهای مخالف و لجه هایی (که کوشش گران را در کام می کشیدند) به گفت و شنود میان مسیحیان و مارکسیست ها ادامه دادیم. با این یقین که اگر بُعد تعالی و خداجویی (رابطه انسان با خدا) در کار نیاید، نه سوسیالیسم و نه جامعه انسانی واقعی بوجود نمی آید. و اگر دین، از سیاست جدایی بخورد و آنرا برای سزار بگذارد، هرگز نمی توانیم به قدرت شگرف و مهیب دانش ها و فنونمان جهت و هدفهای انسانی ببخشیم.

من در این نظر که «انسان آدمک بی اختیار صحنه ای است که ساخت ها آراسته اند» با «آلتوسر» و در این باور که «خدا مرده است» با «واهانیان» و در این ادعا که انسان مرده است، با نوکلت، هم باور نشدم.

حتی از افشاگری در کنگره بیستم حزب کمونیست روسیه شوروی تا اشغال پراگ برغم اموری که آشکار می کردند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیسم نیست، حتی بعد از آنکه نتیجه کار شورای کلیسا روشن گردانند که کلیسا امید بزرگ به انطباق سنت مسیحی با واقعیت های روز که رهنمود پیامبرگونه پاپ ژان بیست و سوم بود را تحقق نمی بخشد ما، یعنی من و برادرم و دوم هلدر کامارا و گروهی از مسیحیان و مبارزان دنیای سوم، از کوشش، کوشش با تمام قوا، برای اینکه این دو انتهای زنجیر را بهم نزدیک کنیم فروگذار نکردیم.

جنبش 1968، گرچه در شکلی خیالی و نسبی و مبهم، بما فهماند که رشد اقتصادی بلحاظ موفقیت هایش بسیار خطرناک تر است تا بلحاظ نداشتن هدفهای انسانی، سیاست را در «توازن ترور و وحشت» و فرهنگ را در فن سالاری تباه و فاسد می کرد. گفت و شنودی که خانگی شده است

بر من مسلم می شد که گفت و شنود مسیحی با مارکسیست که مدتی دراز براه انداز و مشوقش بودم، با همه پرامید بودنش، خانگی یا بهتر، غربی می شد. در سال 1974، گفت و شنود میان فرهنگ ها را پیش کشیدم که با کار اول تناقض نداشت بلکه دامنه آنرا تا مقیاس جهان گسترده می کرد. مسائل ما جهانی هستند و جز در مقیاس جهان و با مشارکت جهانیان حل شدنی نیستند. با پرس و جو کردن از خردهای سه دنیایی که مدتهای بس دراز استعمار زده و غرب زده بوده اند، باید در صدد یافتن و بنای روابط دیگری میان انسان و خدا (و از رهگذر آن) میان انسانها و میان انسانها و طبیعت می شدیم.

بهنگام مطالعه فرهنگ های غیرغربی بود که من به توانائی های اسلام پی بردم. این آگاهی از راه کشفی ناگهانی انجام نگرفت، تدریجی بدست آمد. چرا که اولین رساله شوق آمیز درباره تمدن عربی اسلامی را در 1946 بعد از دیدار تعیین کنندای با شیخ ابراهیمی نوشتم. اسلام را پاسخ سئوالهای زندگانیم می یافتیم.

در سه مشکل اساسی، برای وجدان نقاد این قرن، اسلام پاسخ روشن و جامع است:

1- محمد پیامبر، هرگز ادعا نکرد که دین تازه ای بنا می نهد. بلکه گفت ما را به دین ابراهیم می خوانند. در قرآن، موسی و عیسی، پیامبران اسلام هستند. دنیا در قرآن می تواند بعد فرا و خداجوئی را در وحدت سنت های یهود و مسیحیت و اسلام باز یابد.

2- اسلام علم را از عقل و عقل را از وحی جدا نمی کند. دانش مسلمانان در ایام اعتلا، در دانشگاه کردو (4)، تحقیق در علت ها و اسباب را از تحقیق در هدفها جدا نمی کرد. و این امر سبب می شد که علم در (اسطوره علم) و علم پرستی و فن در فن سالاری و سیاست در ماکیاولیسم، منحط و تباه نگردد. چرا که محقق را بر آن می داشت تا تنها سر از «چگونگی» در آورد بلکه «چرائی» را نیز پی جوید. بدینسان علم و فن می توانست در خدمت شکوفائی انسان قرار بگیرد، علم و فنی که اینک در خدمت تمایلات

خودکامه و عنان گسیخته و قدرت مداری گروه های اجتماعی و ملت ها قرار گرفته است. اما وحی نه با دانش و نه با عقل ستیز و تقابل نمی جوید بلکه به آنها کمک می کند تا بحدود خود پی ببرند و اصول موضوعه خود را اندر بیابند: ایمان، علم و خردی کران ناپیدا است.

3- اسلام امکان می دهد، مشکل روابط دین با سیاست را (روابط میان دو بُعد انسان) طرح و حل کنیم، بدون آنکه همانند اروپاییان و بیشتر فرانسویان، آنرا با روابط کلیسا و دولت (روابط میان دو بنیاد یا نهاد) مخلوط و یکی کنیم. از من خواهند پرسید که این اسلام در کجا وجود دارد. این اسلامی که آنرا کمال مطلوب می شمارید کجا حاکم است؟ پاسخ من این است که در هیچ کجا. اگر در جایی هست در کتاب ها و قلب های انسانهاست و گرنه بر هیچ جامعه ای حاکم نیست. همانطور که نه در گذشته و نه امروز جامعه مسیحی نیز وجود نداشته و ندارد. همانطور که جامعه سوسیالیستی وجود ندارد. اما این امر مانع از آن نیست که مسیحیت و مارکسیسم خمیرمایه زندگانی های شخصی ما برای بدر آمدن از پایبند «من» حقیرمان و اصول تنظیم کننده تنازع هایمان بگردد تا در افق تاریخی که بر دوام در وی می جوید به پرواز درآییم و آینده ای با چهره انسانی، بنا گذاریم.

این است معنی انتخاب دین توحید، توحیدی که در عین حال اخلاق و روش عمل است. چرا که اسلام بمعنای کارپذیری نیست. بمعنای استسلام نیست بلکه پاسخ به ندای خداوندی است. پاسخی فعال و آزاده و مسئول. برای من، قبول اسلام، بمعنای انکار مسیحی و مارکس نیست. بلکه رسیدن به جایی است که همواره در جستجویش بوده ام. نقطه ای که در آن عمل ابداع هنری و عمل سیاسی و عمل دینی، یکی می شوند. یک عمل می شوند. از سد طعنه ها و تهدید گذشته و همانطور که نوشتم با کمال شادکامی در هفتادمین سال زندگی، به رؤیایی که در بیست سالگی بدنبالش رفتم، وفادار ماندم.

بدینسان دو فیلسوف، یکی مسلمان و دیگری مسیحی - کمونیست، هر دو گرفتار ثنویت یونانی (توازن قوا تنازع بقا و ...) سرانجام راه بیرون رفتن از بن بست را توحید اسلام می یابد. توحید به مثابه باور به خدا و بیرون رفتن از توازن قوا. هر دو به این نتیجه می رسند که توازن قوا، راهی جز به تخریب کامل و انهدام انسان و طبیعت نمی برد. راه موازنه عدمی است. بدون رابطه انسان با خدا، انسانها نمی توانند از توازن قوا و از تضاد قوا به تعاون نیروها گذر کنند. همان اندیشه بزرگ همه قرون که در «اصول راهنما»، در تضاد و توحید و در «موازنه ها» به تفصیل شرح شده است. باری بنای ما بر این نیست که در این فرصت به شرح این امور پردازیم و نیز کاری به شخصیت مطهری و گارودی نداریم. می خواهیم مطالب زیر را با چهار گروه زیر در میان بگذاریم:

1- گروه اول، به شما که با امید، تلاشهای فکری متفکران معاصر نظیر طالقانی و شریعتی و بنی صدر را پی گرفتید. به شما می گویم که از لحاظ علم و تئوری پیروزی این خط کامل است. این تلاش علمی، در بحبوحه بحران علمی و ایدئولوژیک، راهی برای بیرون رفتن از بن بست جست. نه تنها به این دلیل که مطهری و گارودی و هر متفکری که بخواهد از بن بست بدر آید، بدین راه می افتد، بلکه به دلیل پیروزی شگرف انقلاب ملت ما در 22 بهمن 1357، این پیروزی کامل است. در حقیقت اصالت زور، خود بن بست است، در آن ماندن، ماندن در بن بست است. بیرون رفتن از بن بست را باید با سلب اصالت از زور آغاز کرد. بنابراین بر تلاش خود صد چندان بیفزایید حال و آینده از آن شما است، بکوشید انقلاب را به راهی که در آن بود باز گردانید. استبداد ملاقاریا را یکی از خان های هفت خان حماسه بزرگ انقلاب بشمارید و با گردی و پهلوانی از آن پیروز بیرون روید.

2- گروه دوم، جوانانی که از روی باور خود را مکتبی می دانند و گمان می برند زور دو نوع است، زور مقدس (ولایت فقیه) و زور نامقدس و طاغوتی. سخن آنها بسیار است. اما در اینجا میخواهیم آنها را از این واقعیت بیاگاهانیم که اگر برآستی جانبدار جدایی ناپذیری دین از سیاست هستید، بدانید که باید مبارزه کنید تا روحانیت بمثابه بنیاد از دولت جدا شود. چرا که معنی جدایی ناپذیری دین از سیاست اینست که اندیشه و عمل با باور عمومی آدمی یکی گردد. در این صورت، قهر و زور از میان برمی خیزد و بحث آزاد جای آنرا می گیرد.

در حقیقت همه می دانیم که باور عمومی یا ایمان را بزور نمی شود تغییر داد. پس راهی که می ماند تحمل یکدیگر و مباحثه است. اما وقتی معنی جدایی ناپذیری دین از سیاست سلطه روحانیت بر دولت شد، یعنی روحانیت قدرت اجرایی گردید، دین از سیاست جدا می شود. سخن گارودی را بشنوید. این سخن ره آورد تجربه تمامت غرب از رابطه کلیسا و دولت است. وقتی

روحانیت قدرت می شود، سیاست در ماکیاولیسم (پیش از این در توانایی و ناتوانی، ماکیاولیسم خمینی را شرح کرده ایم) منحنی می گردد، و وقتی چنین شد، دین از سیاست جدا شده است. به سخن دیگر، عقیده دیگر راهنمای عمل نیست، بلکه قدرت حاکم (به اعتبار ثانوی!!) عقیده را ابزار توجیه خویش می گرداند.

بدانید در آغاز تاریخ غرب زدگی فراماسونها ایرانی، شعار جدایی دین از سیاست را به ایران آوردند بدون اینکه بگویند در غرب دین یعنی کلیسا (چرا که کلیساست که هویت دینی افراد را تعیین می کند) و مقصود جدایی کلیسا از دولت است. کسی نیز نمی دانست تا بپرسد اگر ایده را می توان از عمل جدا کرد، پس اینهمه احزاب مسیحی و غیرمسیحی (سوسیالیسم و کمونیسم و ...) چگونه تشکیل شده اند؟ فراماسونها می خواستند مردم کارپذیر شوند و مطیع و رام، رنگ و بوم خود را بدلخواه غرب زده ها تغییر بدهند. ایران یک قرن قربانی تجربه این فریب بزرگ شد و بر او گذشت آنچه گذشت.

اینک خمینی از آن فریب بزرگ سود می جوید و شما را از جدایی دین از سیاست می ترساند. شما مسئول هستید، تجربه حکومت و ولایت فقیه را زیر چشم دارید. خود موضوع و عامل این تجربه اید، آیا تصدیق نمی کنید که دین از سیاست جدا شده است؟ اگر تصدیق می کنید که دین از سیاست جدا شده است، نرسید، مطمئن باشید که سلطه روحانیت بر دولت، اندیشه ای یونانی است که نخست کار کلیسای مسیحی را به بن بست و تباهی کشاند و از کلیسا به اسلام راه جست و اینک می بینید چه به روزگار اسلام آورده است. از آینده نترسید به راه خدا بیایید. در توحید، با هم برادر شویم. فردا، فردای انتقام نیست، فردای آشتی و برادری است. از فریب ملاتاریا بدرآیید. تجربه تلخ جدایی دین از سیاست را ادامه ندهید. این دروغ را باور نکنید که فقیه هر روز بنا بر مقتضی آن روز می تواند فتوایی بدهد و شما ناگزیرید از این فتواهای ضد و نقیض اطاعت کنید. این همان جدایی دین از سیاست است. اگر می خواهید دین از سیاست جدا نشود، باید فکر و عمل سیاسی را تابع اصولی بگردانید که اساس باور دینی شما را تشکیل می دهند. همانسان که یک کمونیست، یک دمکرات مسیحی، یک سوسیالیست چنین می کند.

3- گروه سوم، شما که دشمنی با اسلام را رویه خویش ساخته اید و جدایی دین از سیاست را شعار قرار داده اید. در اینجا نمی خواهیم از بن بست های فکری که محصول این دشمنی است بحث کنیم. می خواهیم بپرسم که یک قرن و بیشتر دشمنی و نتایج نابودکننده اش کافی نیست؟ چه نتیجه ای جز وضعی که در آنیم بدست آورد اید؟ آیا هنوز پی نبرده اید با «باور» از راه دشمنی نمی توان برخورد کرد؟ بهر رو ما را با آنهایی که در پی قدرت طلبی هر کاری را مجاز می شمارند، کاری نیست. روی سخن با کسانی است که به جدایی دین از سیاست باور دارند. به آنها می گوئیم این سخن از روی دانش نیست و فریب است. سخن درست این است که بخواهیم روحانیت از دولت جدا گردد. شما با آن شعار به ملاتاریا خدمت می کنید و اجازه می دهید که آنها میلیونها هموطن مسلمان شما را بترسانند.

بترسانند از اینکه ضد دینها از نو حاکم بشوند و خطرات سیاه دوران پهلوی را تجدید نمایند.

شما می دانید که ایده و باور را از عمل نمی توان جدا کرد. در غرب احزاب سیاسی بر اساس ایدئولوژی پدید آمده و دوام آورده اند. از احزاب مسیحی تا کمونیست وجود دارند. اگر قرار باشد باور از سیاست جدا شود، هیچ حزبی بر جا نمی ماند و هیچ عمل سیاسی ممکن نمی شود. مراد آزادیخواهان اروپایی از این جدایی، جدایی کلیسا از دولت بود، چرا که وقتی کلیسا دولت شد، بساط تفتیش عقیده را براه می اندازد. هر بار که عقیده با بنیاد یکی بگردد و بنیاد قدرت اجرایی یا دولت را در دست بگیرد، عقیده از سیاست جدا می شود و بساط تفتیش عقیده گسترده می گردد. در قرون وسطی ولایت کلیسا و در دوران معاصر، استالینیسم و نازیسم و فاشیسم و اینک حکومت ولایت فقیه، تجربه های گوناگون این واقعیت هستند. بنا بر این، بیایید با هم همپشتی کنیم و با پرده دری از فریب، در راه جدایی روحانیت بمتابۀ بنیاد از دولت مبارزه ای متحد و پیروز کنیم.

4- گروه چهارم، شما روحانیون که در بن بست به قهقرا می روید، بنام روحانیت، شریعتی تکفیر شد و طالقانی دق مرگ شد و بنی صدر باغی با غین شد و مجاهد منافق شد و ... و شما قصاب شدید! این بود آن رؤیایی که در پی تحققش بودید؟

شما بعنوان روحانی و مسلمان، حق فعالیت سیاسی را دارید. حق انتخاب انتخاب شدن به مسئولیت های گوناگون را دارید، اما حق ولایت ندارید. این حق از آن جمهور مردم است. حق را به حق دار برگردانید.

می گوئید شما در کارهای ملاتاریا شریک نیستید اما چرا ساکنید؟ مگر شما مسئول نیستید؟ روی سخن ما با شما روحانیون صادق است، اینک نتایج غرب زدگی دیرین خود را بصورت حکومت ملاتاریا می بینید، چرا درنگ می کنید؟ شما چرا راهی را که مطهری رفت نمی روید؟ جای شرمساری نیست که؟

- خمینی به تقلید از فلسفه یونانی، عقل را از علم جدا کند (در خطاب به بنی صدر گفت: رجایی علم ندارد عقل دارد و شما علم دارید ولی عقل ندارید) و «گارُدی» محصول همین فلسفه و فرهنگ در راه‌هایی از آن، به اسلام برسد و بگوید، جدایی علم و عقل یکی از مشکل‌های بزرگ همه‌قرنها، از جمله مشکل بزرگ قرن ما است و این مشکل در اسلام حل شده است.

شما کارها و نوشته‌های مؤلفان زمان و دوره خود را بخوانید، ببینید چه کسانی این مشکل را حل کرده‌اند و از خود پرسید این «ضداسلام» نیست که بدست خمینی از اسلام انتقام می‌کشد؟

- خمینی بنام ولایت فقیه، دین را از سیاست جدا کند و رفسنجانی بگوید «امام دگم نیستند، اگر امروز حرفی زدند و فردا دیدند مصلحت است خلاف آنرا بگویند، می‌گویند». (یعنی همان ماکیاولیسم) و گارُدی بگوید اسلام دین را از سیاست جدا نمی‌کند و

عمل هنری و عمل دینی و عمل سیاسی در اسلام یکسانی و یگانگی می‌جویند؟

- خمینی بنام اسلام به زور اصالت بدهد و استبدادی چنین سیاه برقرار سازد و «گارُدی» پرورده فرهنگی که بر بنیاد تضاد قوا، بالیده و گسترش یافته است، فریاد برآورد که این فرهنگ در موفقیت‌هایش بیشتر خطرناک است و فاصله‌اش را تا انهدام نزدیک تر می‌گرداند؟

از خود پرسید، چونست که مطهری از اینسوی عالم و «گارُدی» از آن سو، وقتی می‌خواهند از بن بست بدرآیند، براه اسلامی می‌روند که در «اصول راهنما» و «تضاد و توحید» و «موازنه‌ها» شرح شده است و خمینی بنام اسلام نویسنده این کارها و جانبداران این خط را منحرف و محکوم به اعدام می‌شناسد؟ بار دیگر به شما هشدار و اخطار، که سکوت را بشکنید، سانسور را بشکنید. آنها که نان اسلام را نخوردند و به خاطر اسلام، اندیشیدند و مبارزه کردند، بنام روحانیت یا «مردند» (شریعتی و طالقانی) و یا اعدام شدند (هزاران پیر و جوان و زن و مرد) و یا در مهاجرتند (بنی صدر و ...) خود را از یونان زدگی رها سازید، خواندن کارهای شریعتی و بنی صدر را ممنوعه و گناه‌نپندارید، صواب و ثواب بشمارید و راضی نشوید در آتش بیدادی که ملاتاریا برافروخته است خود و نسلی را تباہ بگردانید!

شما نیز از فردا نترسید! معنی رشد و ارتقای وجدان ملتی که در کار بزرگ‌ترین تجربه‌هاست، اینست که از انتقام‌گیری‌های کور عبرت گرفته و می‌خواهد که شب تیره و خشونت‌های کور به پایان برسد و سپیده‌ای که می‌دمد، سپیده امید و آشتی باشد. شجاع باشیم و بکوشیم در این سپیده، آزادی و استقلال و رشد، در اسلام، آشتی و یکسانی بجویند.

پاورقی:

1- رژیم ملاتاریا شرحی سراپا دروغ از قول مطهری درباره این دیدار منتشر کرده است و از جمله آورده است که درباره ولایت فقیه فی مابین بحث شده است. حقیقت آنست که در این باره هیچ بحثی صورت نگرفت، چرا که در آن وقت فکر ولایت فقیه مطرح نبود. خمینی خود ولایت را از آن جمهور مردم می‌شناخت. و اگر فرض شود چنین مباحثه‌ای انجام گرفته است، اینک که «مبانی نظری اقتصاد اسلامی» در دست است، ملاتاریا چه می‌گوید؟ مطهری اندیشه بنی صدر را نپذیرفته است؟ حق اینست که گفتگو درباره کتاب عدالت الهی مطهری انجام گرفت. بنی صدر نظر مطهری را درباره تضاد انتقاد کرد و در نتیجه تعریف عدالت را بر این اساس، نادرست شمرد. و اینک بر اهل تحقیق است که نظر فعلی مطهری را در «مبانی نظری اقتصاد اسلامی» با نظری که او در «عدل الهی» اظهار کرده است مقایسه کنند و راست را از دروغ بازشناسند.

درباره شریعتی نیز بحث شد. او گله داشت که در شماره مخصوص مکتب مبارز به او حمله شده است. بنی صدر به او گفت ظلمی که در حق شریعتی شده است عظیم است. حداقل سخنی که می‌توان زد این است که او جرئت اندیشیدن بخود داد و از اسطوره‌ها نترسید و راهی به افقی تازه گشود. شما در حق این متفکر ظلم کردید. او پس از شرح طولانی وعده کرد جبران مافات کند. از خدا می‌خواهیم تحول فکری او را جبران تلقی کند و او را مشمول رحمت خویش بگرداند.

2- سیزیف شخصیت افسانه‌ای است که پس از مرگ محکوم شد سنگ بزرگی را به قله کوهی برساند و از آن بلندی در جهنم‌ها بیفتد. و هر بار این سنگ از بلندی فرو می‌افتد. کامو نویسنده فرانسوی، انسان را به این پهلوان افسانه‌ای تشبیه می‌کند که سنگ را به قله می‌رساند، اما بیهوده است، سنگ فرو می‌غلطد و ... کنایه از آنکه زندگی، تکراری بیهوده است.

3- «دون کیشوت» که مثل همان پهلوان پنبه خودمان باشد، ولو در عالم خیال، از این پیروزی به آن پیروزی دست می‌یابد و ...

4- کردو (کردوبا)، در اسپانیا واقع و پایتخت سلسله امویان اسپانیا بود. دانشگاه کردو در این شهر واقع بود.

33- در چرایی سکوت

دو بحثی که درباره نظرهای مطهری و گارودی انجام دادیم را با بحث اساسی دیگری کامل می‌کنیم. آن بحث اینکه پس از دو دهه گفتن و نوشتن درباره «بحران‌ها»، روشنفکران، بخصوص روشنفکران چپ دم از سخن فروبسته‌اند و اینک چرایی سکوتشان خود موضوع بحث گردیده است. این بحث از محافل روشنفکری بیرون آمده و جنبه عمومی و همگانی پیدا کرده است. از جمله روزنامه لوموند بحث در این باره را گشود و روزها و روزها، روشنفکران چپ و راست درباره علل این سکوت مقاله نوشتند. آکادمیسین‌ها، فیلسوفان، جامعه‌شناسان، ایدئولوگ‌های احزاب و نیز فعالان سیاسی، پیرو جوان ده‌ها مقاله در این باره نوشتند. علی‌که ذکر کرده‌اند، پنج‌اند:

1- پیشی گرفتن تحرک و تحول اجتماعی بر فکر سیاسی - اجتماعی. می‌گویند وقتی در اروپای شرقی و غربی مردم به جنبش آمدند، وقتی در سال 68، در چکسلواکی و فرانسه تحرک چنان گسترده‌ای رویداد، چه کسی این تحرک و تحول را زمینه‌سازی کرد؟ چه کسی آنرا پیش‌بینی کرد؟ دو قرن پیش، یک قرن پیش، متفکران بودند، که زمینه تحول‌ها را فراهم می‌آوردند و اینک تحول‌ها سر می‌رسند بدون آنکه از پیش زمینه‌ای فکری برایشان فراهم شده باشد. بدون اینکه پیش‌بینی شده باشند و مهمتر از همه اینکه نزدیک به دو قرن زحمت برای قالب‌سازی و دوره‌بندی تحول اجتماعی بر باد رفت. در هیچ کجا تحول اجتماعی در این قالب‌ها انجام نگرفت و از دوره‌بندی‌ها و «قانون‌مندی»‌ای که ساخته بودیم، پیروی نکرد. کار بحران فکری از این نیز وخیم‌تر است: زمینه‌سازی و پیش‌بینی، پیش‌کش، اندیشمندان از وقایع می‌مانند، آنها را درک نمی‌کنند. بنابراین، موضوع کارمان از دستمان بیرون رفته و ابزارهایمان مستعمل شده و بکار نمی‌آیند. یک دلیل بزرگ سکوت روشنفکران اینست.

گروهی از پاسخ‌دهندگان کوشیده‌اند علت عقب‌ماندن و بدتر از آن، کم کردن موضوع اندیشه را توضیح بدهند. توضیحشان این است که متفکران طی دو قرن قالب‌ها و دوره‌بندی‌ای ساختند و بتدریج آن قالب‌ها و دوره‌بندی‌ها اسطوره شدند و چند نسل در پابندی به آنها از واقعیت‌های اجتماعی به دور افتادند. تمامی تلاش فکری روشنفکران در این جهت بکار می‌رفت که جامعه را به تحول دلخواه خود معتقد سازند و جامعه در بیرون ذهنیت متفکران به تحول خود ادامه می‌داد. اینک چاره کار اینست که ما از پرستش اسطوره‌ای که ساخته ایم باز ایستیم. خود را از خلق و خوی روشن مآبانه پیشین رها سازیم. از جامعه ذهنی یعنی از ذهنیت خویش فاصله بگیریم و از نو، مثل پزشکی که می‌خواهد بیماری بیمار ناشناسی را تشخیص دهد، بدون پیش‌باوری و پیش‌داوری مسائل اجتماعی را شناسایی کنیم و راه حل بجویم.

و اگر در پرتو انقلاب ایران در رفتار خودی‌ها بنگریم، می‌بینیم که مشکل بالا، مشکل خاص غرب نیست، مشکل عمومی عصر ما است. درحقیقت انقلاب ایران از قالب‌ها و دوره و قانون‌مندیها، پیروی نکرد. پیش از انقلاب نه تنها از روحانیان و روشنفکران غرب زده، کسی وقوع آنرا پیش‌بینی نکرد، بلکه بهنگام وقوع نیز آنرا محال می‌شمردند. از چپ تا راست به انقلاب ناباور بودند. پس از وقوع، چهار تمایل به تلاش برخاستند تا ماده مذاب انقلاب را در قالب‌های خود جریان و شکل دهند:

- جریانی میانه‌رو که می‌کوشید در عین وابستگی به غرب جامعه را در الگوهای اصلاح طلبانه لیبرال متحول گرداند.

- ملاتاریا که می‌کوشید به جامعه در قالب «مشروع شیخ فضل‌الله» شکل بخشد.

- روشنفکران تاریخی چپ که می‌کوشید الگوی لنین را تقلید کند و جامعه را از انقلاب اول به انقلاب دوم راه برد.

- روشنفکران تاریخی راست که می‌کوشید آب رفته را بجوی باز آورد و بساط استبداد زیر سلطه را از نو بگستراند.

این بیگانگی شگرف از واقعیت اجتماعی، بر سر کشور آورد آنچه آورد. اما هنوز این تمایل‌ها بخود نیامده‌اند و با لجاجت می‌کوشند جامعه را در قالب‌های دلخواه خویش مهار گردانند.

و اگر در پرتو تاریخ در این امر نظر کنیم، به یک قاعده مهم اجتماعی دست می‌یابیم و آن اینکه پیش و پس از هر انقلاب بزرگ، اندیشه‌ها در قید و بند ساخته‌های خویش اسیر می‌گردند. از تحقیق و تجربه باز می‌مانند. در گذشته می‌مانند و جریان تحول را نمی‌بینند. بعد از وقوع انقلاب، بخش بزرگی از اینگونه اندیشمندان، بجای جبران عقب‌ماندگی خویش، با لجاجت تمام به ضدیت انقلاب می‌پردازند و ابوجهل می‌شوند. ابوجهل پیش از انقلاب اسلام، ابوالحکم بود. انقلاب بزرگ را ندید و پس از وقوع، جهل خویش را علم شمرد و ابوجهل شد.

اگر این امر، امری تاریخی و قاعده ای اجتماعی است، بنا بر این روش کار موفقی باید وجود داشته باشد. از اتفاق این روش وجود دارد. روش کار ساده ای هم دارد. اما استقامت و شجاعت بسیار طلب می کند. قسمتی از این روش همان است که در بالا از قول روشنفکران غرب آوردیم. باید خود را از قید و بند قالب های ذهنی گذشته رها کرد. در واقعیت های اجتماعی مانند یک پزشک نظر کرد و تشخیص را از نو به محک تحول اجتماعی زد و از نادرستی ها زدود. و قسمت دیگر این روش اینست که وقت را در جر و بحث با روشنفکران، با ابوجهل ها هدر نداد. انقلاب بمعنای پایان عمر تاریخی این گروه هاست. هر اندازه انقلابیون در این جر و بحث ها پا لنگ کنند، طول مدت لازم برای رسیدن به هدف را طولانی تر می سازند. روشن تر بگوییم، عمر رژیم ملاتاریا و توطئه های ضدانقلاب و نظریه بازی های روشنفکران، طولانی و طولانی تر می شود. اگر آنها که پیش از انقلاب بخود جرئت دادند، از قالب ها رها شدند، به تلاشی عظیم به فهم و درک واقعیت ها پرداختند و زمینه انقلاب را فراهم آوردند، آنرا پیش بینی کردند و با تمام وجود به خدمت آن در آمدند، در دام بازیهای اینان نیفتند.

عرصه بروز توانایی و ناتوانی همین عرصه ای است که ما در آنیم. نباید پنداشت کار ساده است. هر انقلابی این عرصه و این دوره را بخود دیده است. برای نمونه:

- وقتی عرصه به پیامبر اسلام تنگ شد، کم نبودند کسانی از پیروان او که به او فشار می آوردند با ابوجهل ها و ابولهب ها به نوعی سازش تن در دهد. به بیان قرآن نزدیک بود که پای استقامت پیامبر نیز بلرزد. داستان قرانین، داستان این سازش عقیدتی - سیاسی است.

- در انقلاب های فرانسه و روسیه و ... از هدفهای خود دور افتادند، چرا که اندیشه ضدانقلاب، یا ماکیاولیسم از راه القاء جای اندیشه انقلابی را گرفتند. به سخن دیگر انقلابی ها نیز پذیرفتند هدف وسیله را توجیه می کند ...

بنابراین، شما کسانی که درباره انقلاب اندیشیدید و خود را در خدمت آن قرار دادید، استوارتر از همیشه بر سر مواضع خویش بایستید. شما اگر پزشک باشید و داروی جدیدی اختراع کنید، تا پزشکان دیگر بپذیرند و آن را بکار ببرند، مدت ها طول می کشد و مقاومت های بسیاری باید از بین برده شوند. در پی اندیشه راه یاب، آنهم در خور زمان، شدن و آن را یافتن و پیشنهاد کردن، البته ابوجهل را به فغان در می آورد. باید شجاع بود و استقامت کرد. اگر نخواهیم بکنیم، راه دیگری نیست. بخصوص که مشکل بالا با مشکل های زیر، علت و معلول یکدیگرند.

2- کوشش برای پدید آوردن ایدئولوژی هایی که همه جنبه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی اجتماعی و فردی را فراگیرد، به استقرار استبدادهای توتالیتر انجامیده است. مقصود تنها رژیمهای استبدادی از این نوع نیستند، بلکه بیشتر ایدئولوژی های توتالیترند که بر اندیشه و عمل آدمیان این عصر سلطه جسته اند و در انواع دوگانگی ها و تضادها بروز و ظهور می کنند.

- دوگانگی باور از عمل، که ابتدا بصورت جدایی دین از سیاست بروز کرد، امروز عمومیت پیدا کرده است. توضیح آنکه گروه ها و افراد در تمامی فعالیتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، از شعار هدف وسیله را توجیه می کند پیروی می کنند. کار انحطاط بدانجا کشیده است که ستایشگران این ماکیاولیسم عمومی به تبلیغ لزوم طرد ایدئولوژی و هرگونه ایدئولوژی روی آورده اند. معنی طرد و نفی ایدئولوژی، جز این نیست که عمل نباید از باور ارزشمندی پیروی کند. معنی آن اینست که عمل باید تابع ایجابات قدرتی باشد که می خواهیم بدست بیاوریم. ماکیاولیسم خالص همین است. باور به این ماکیاولیسم در واقع باور مطلق به منحط ترین نوع ایدئولوژی استبدادی توتالیتر است. تبلیغ کنندگان این مرام، در واقع نوعی از ایدئولوژی را تبلیغ می کنند که بنا بر آن، ایدئولوژی ها همه «اساطیر الاولین» هستند. «عاقل» پای بند ایدئولوژی نمی شود، در هر کار هدف را معین می کند و وسایل را برای رسیدن به آن فراهم می آورد. این آدم عاقل درباره مشروعیت و خوب و بد مسایل نمی اندیشد، چرا که مشروعیت ارزش و ضد ارزش، از مقوله های دینی و ایدئولوژیک هستند. ماکیاول هزار یک این پرویی را نداشت ...

- دوگانگی عقل و علم و علم و ایدئولوژی. ما روشنفکران نبودیم که سیستم های فکری می ساختیم و بنام علم بخورد مردم می دادیم؟ حالا که علم، مبانی بنیادی نظام هایی را که ساخته بودیم، در معرض شک و رد قرار داده است، فغان برآورده ایم که ما «علم گرا» نیستیم. با این انکار، گرفتار پرستش دو اسطوره شده ایم، یکی همان مبانی بنیادی که به رغم علم، به آنها پایبند مانده ایم و دیگری علم گرایی، که بظاهر آنرا نفی می کنیم. توضیح آنکه در واقع منتظریم علم از راه سحر و جادو، از نو به تصدیق مبانی ما برسد.

- دوگانگی ظاهر و باطن، شکل و محتوی. روزگاری بنام محتواگرایی با شکل گرایی مبارزه می کردیم و اینک درمانده شده ایم. چرا که محتواهای محبوب ما، در شکل های وحشت افزایی از کار در آمده اند، که در برابرشان وحشت زده و مبهوت بر جا مانده ایم. شکل آدم غربی امروز، همان محتوایی است که ما دیروز تبلیغش می کردیم. برای واقعیت پیدا کردن آن محتوی، چند میلیارد انسان «رشد نیافته» را هم پدید آورده ایم.

- دوگانگی رهبری و توده ها که سبب گشته است در همه جا، توده ها کارپذیر شوند و ...
- دوگانگی ...

- دوگانگی های ملی و طبقاتی و گروهی و فردی و ... و نژادی که امروز در توازن ترس و وحشت، جهان را در کام بحرانی سخت فرو برده است ...

و اینهمه نتیجه جستجوی توازن بر اساس تنازع بوده است. در حقیقت:

3- رشد، رشدی که ما از آن اسطوره زمان ساختیم و دو قرنی است که خدایی می کند، امروز مشکل بزرگ زمان شده است. چرا که عامل فزونی گرفتن ویرانی بر سازندگی گشته است. در برابر هر «رشد یافته» چند نفر «رشد نیافته» بوجود می آیند؟ هر یک درصد رشد، چند درصد طبیعت را ویران می سازد؟ دیگر، رشد نیافته ها بکنار، خودمان، ما رشد یافته ها با همین رشد ویران نمی شویم؟ جامعه های ما پیر نمی شوند؟، ما که تولیدهای صنعتی مان روز بروز بهتر می شود، تولید کودکانمان روز بروز بدتر نمی شود؟ چند درصد از کودکان، ناقص و کودن دنیا می آیند؟ و ... بدینسان بتی که ما ساخته بودیم، مثل بت های جامعه های قدیمی نیست. غولی است که به کشتار انسان و طبیعت مشغول است. درباره سرانجام این رشد در این دو دهه، کتاب ها و مقاله ها و فیلم ها و ... بسیار عرضه شده اند. در مجموع، دو نظر بوجود آمده اند. از نظرهای بدبینانه نباید هراسید و باید معتقد شد که رشد، مثل نیزه آشیل زخمی را که می زند، علاج می کند. افق ها و چشم اندازهای تازه بوجود می آورد و نظری دیگر، که می گوید با خوشبینانه ترین برآوردها در سال 2000 جمعیت بیشتر از مرز 6 تا 6/5 میلیارد نفر فراتر می رود و در سال 2100 جمعیت میان 10 تا 11 میلیارد نفر می شود. همزمان با افزایش جمعیت، منابع طبیعت کاهش می پذیرند. توازن ها سخت بر هم می خورد. بنا براین تمایل کنونی رو به بهبودی نمی گذارد. تمایل بحران ادامه می یابد و بناگزیر توازن قوا، دائم بر پایه نیروهای تخریبی بزرگتری باید برقرار گردد ... چشم انداز وحشت افزا است.

- چه باید کرد؟ آیا باید از رشد چشم پوشید؟ خیر، اینکار شدنی نیست. انسان را نمی توان غیرفعال کرد. آدمی فکر می کند و عمل می نماید، بنابراین بر آنچه هست می افزاید. اندیشه و عمل را نمی توان در نقطه صفر نگاهداشت. راهی که می ماند اینست که درباره رشد از نو بیاندیشیم و آنرا بر مبانی دیگری تعریف کنیم. تعاون، آزادی و اخلاق از مبانی جدیدی هستند که باید در تعریف جدید بکار آیند. و نیز ما غرب و فرهنگ خود را خوب مطلق و دیگران و فرهنگ هایشان را شرّ مطلق شمردیم. در نتیجه خود را از عناصر کارآمد این فرهنگ ها محروم ساختیم. اینک زمان آن رسیده است که به سراغ این فرهنگ ها برویم. مسائل این زمان جهانی هستند، بنابراین در حل آن، تعاون جهانیان بایسته است. به دیگر سخن از فرهنگ تضاد، به فرهنگ تعاون باید گذر کنیم.

4- بخصوص از جنگ دوم بدینسو، با آنکه با قربانی ها و ویرانی های بسیار از شرّ نازیسم و فاشیسم آسوده بودیم، از دو سو به بی ارزش کردن آزادی پرداختیم. دست راستی ها، بخصوص دو آتشه ها، همچنان دموکراسی را عامل انحطاط می شمردند و قدرت دولت را با تعمیم آزادیها ناسازگار می شمردند و تقدم را به قدرت دولت می دادند. دست چپی ها، آزادیهای بورژوازی را تخطئه می کردند. دو دهه اول بعد از جنگ، دوره اعتلای استالینیسم بود. در این دوره ما بجای اینکه تلاش کنیم آزادیهای صوری جامعه لیبرال به آزادی واقعی بدل شوند، یعنی بجای اینکه در پی راه ها و روشهایی برآییم که کارگران و دهقانان و قشرهای خورده بورژوا نیز بتوانند از آزادیها برخوردار شوند، به تخطئه آزادیهای لیبرالی پرداختیم. نتیجه این شد که آزادی کم ارزش شد و ما روشنفکر جماعت از آنها بی ارزش تر شدیم. نمی بینیم که در همه جا، در ایران و افغانستان و لهستان و شیلی و ... حتی در جامعه های خودمان، انقلاب ها و مقاومت ها بدون ما و اغلب بر ضد ما انجام می گیرند؟ قیام عمومی مردم فرانسه، بخصوص نسل جوان در ماه مه 1968 در عین حال بر ضد چپ و راست نبود؟

می ماند که آزادی را بر چه اساسی تعریف کنیم و چه روشهایی بجوییم که در همه جا، در همه دنیا برقرار بگردند؟ سکوت، از عجز نیست. سکوتی بارور است. به این دلیل روشن که در زمینه مسائل اساسی زمان، خود را انتقاد می کنیم. سکوت ما حاصل این

انتقاد است. لحظه تفکر است. بلحاظ انتقاد دیگری که در زمینه مبارزه با اخلاق از خود بعمل آورده ایم، از طولانی شدن این لحظه نگران نیستیم. می خواهیم عقب ماندگی مان را جبران کنیم و با عصر خود همزمان شویم.

5- ما بودیم که از چپ و راست بنای «اتیک» یا اخلاق راهنما را ویران ساختیم. بر جای آن ماکیاولیسم چپ و ماکیاولیسم راست را نشانیدیم. نتیجه اینست که در قلمرو اقتصاد، از دولت گرفته تا فرد، در جستجوی نفع است از هر راه که شد. مگر ما در حسابهای ملی خود، اقلام درآمدهایی که از فحشاء بدست می آیند و هزینه هایی که در انواع جرائم و مجازات ها مصرف می شوند را وارد نمی کنیم؟ (در اقتصاد آمریکا «صنعت قمار و فحشاء» جزء 10 «صنعت» است که در زمره پردرآمدترین صنایع این کشور محسوب می گردد). مگر دیگر کاری مانده است که ما آنرا عیب بدانیم؟ مگر اقلام درآمدهای ما از محل تحمیل جنگ و فقر به دیگران بدست نمی آیند و ... مگر ما خود نگفتیم علم اقتصاد با اخلاق کار ندارد و هر عملی که از آن درآمندی حاصل شود را عمل اقتصادی می خواند؟ مگر ماکیاولیسم تعریفی غیر از این دارد؟ در قلمرو سیاست، باز ما به نتیجه کار داریم. وقتی به آنها وقع می گذاریم که موفق بشوند. مهم نیست هزار وعده بدهند و وقتی به قدرت رسیدند، وعده ها را فراموش کنند، بلکه مهم اینست که «موفق» باشند. وسایلی که بکار می برند نیز مورد توجه ما نیست، بلکه به رو آمدن و روماندنشان بها می دهیم. مگر ماکیاولیسم تعریفی غیر از این دارد؟ در قلمرو فرهنگ، کار از اینهم بدتر است. برای رمان نویس، برای فیلم ساز، برای آهنگساز، برای ... مهم نیست که کارش چه اثری بر خواننده و بیننده و شنونده می گذارد، مهم اینست که «خوب فروش» می رود یا خیر؟ مگر ماکیاولیسم تعریفی جز این دارد؟

توجه توده ها به معنویت، زنگ خطر را به صدا در آورد و به ما فهماند که در اخلاق زدایی تا استقرار اخلاق ماکیاولی پیش رفته ایم و اینک توده ها ما را در انحطاطمان جا گذاشته و پیش رفته اند. اینک باید به اخلاق راهنما بازگردیم. از کجا شروع کنیم؟ یکی از آکادمیسین ها در پاسخ نوشته است، از رها کردن ضد اطلاعات و روی آوردن به اطلاعات. به تعبیر ساده تر، از رها کردن دروغ و رو آوردن به راستی. می نویسد: هر پنج مشکل بالا، در واقع مشکل راست و دروغ است. چرا که مواد مورد نیاز اندیشه، داده ها و اطلاعات و امرهای واقع هستند. اگر نظر بر داده ها و اطلاعات و امرهای واقع راست و بی خدشه بنا نگردهد، از نو کار ما را به بن بست می کشاند. تمام مشکل در اینست که ببینیم کدام خبر راست و کدام دروغ است. اما می دانیم که بخشی از تشخیص ذهنی است، یعنی ذهن ما است که به خبری انگ راست یا دروغ می زند. تجربه گذشته به ما می گوید بر پایه تضاد، نقش ذهن و پیش داروییهای در ارزیابی اطلاعات، تعیین کننده می شود. بنابراین اخلاق جدید، اخلاق راهنمایی که باید ما را از بحران عمومی به افق های جدید راهبر گردد، باید بر اساسی غیر از زورمداری و خودمحموری، تعریف شود.

این پنج مشکل زمان، که امروز روشنفکران را به سکوت و لحظه تفکر ناگزیر ساخته اند، در همه جا و از جمله در جامعه های زیر سلطه، وجود دارند و مشکل هایی بزرگترند. انقلاب بزرگ ما و اندیشه اش راه حلی بر این مشکل ها بود. نباید انتظار می داشتیم که روشنفکرتاریبی که همواره یک قرن عقب تر از ارباب فکری خود، یعنی روشنفکران غربی به دنبال می رود و ملاتاریایی که در عصر ارسطو در جا می زند، بدون مقاومت، به انقلاب و اندیشه انقلابی گردن می گذاشتند. اینها مانع بودند و هستند و در برابر حرکت رو به پیش، شکسته و برداشته می گردند. اینان همان حرفهایی را می زند که اربابان فکریشان اکنون، از آنها بیزار می جویند. نمی بینند که روشنفکرتاریا با استفاده از فساد کار ملاتاریا چسان:

- به وابستگی به آمریکا فخر می فرورد و استقلال را خیال پرستی می شمارد؟

- راه حل مشکل را «القاء ایدئولوژی» یعنی، فساد عمومی و ابتلای عمومی به فساد می شمارد. چون در جریان انحطاط از مسکو تا واشنگتن طی طریق کرده است، کوس لغو دین و هر ایدئولوژی را می کوید. تا فسادهای بیشمار، از جمله فسادهای زیر را توجیه کنند:

- پول و وسایل تبلیغاتی گرفتن از رژیم های منحنط منطقه و تن دادن به پست ترین جنایت ها که کشاندن قشون بیگانه به کشور است، برای رسیدن به قدرت در ایران.

- قرار گرفتن در خدمت سلطه آمریکا و عمالش در منطقه به قصد صدور ضدانقلاب به ایران. فساد کار رژیم ملاتاریا بجایی رسیده است که امروز رژیم های منطقه و شیخک هایی که تا دیروز پشتشان از انقلاب ایران می لرزید، اینک آرزوی سلطان دست نشاندۀ در ایران را در دماغ می پروراند.

- و چون فکری ندارند، می گویند ایدئولوژی بد است. چرا که می دانند از شرائط استقرار رژیم های استبدادی وابسته، شیوع لابلایگری و هرجایی گری در جامعه است.

و این فسادى که تبليغ مى کنند بيانگر انحطاط و سقوطشان است. اگر با وجود دست آورد عظيم فرهنگ غرب، روشنفكرانش درباره مشكل هاى بزرگ زمان در سكوت فرو رفته اند، مقلدهاى بى كفايتشان جز كوس «الغاي شريعت»، جز فخر فروختن به خيانت و جنائت و انواع فسادها، چه كار ديگرى مى توانند بكنند؟

و اين پنج مشكل زمان، نبايد ما را بر آن بدارد كه انديشه اى را كه از رهگذر تجربه و انقلاب بدست آورده ايم، قدر بشناسيم و با اطمينان از درستي و پيرويش، با اميد بر تلاش براى رهايى ايران و عصر مان از رژيم و ايدئولوژى هاى استبدادى بيافزاييم؟ آنها كه دستشان از انديشه و علم کوتاه است و زور مى گویند، جز با ايجاد ترس از راه انواع روش هاى تخریبی، چگونه مى توانند بر جا بمانند؟ كافيست كه نترسيم، به صداهاى پشت سر گوش نكنيم و به پيش برويم.

34- اسناد: جنگ در خدمت استبداد

به مناسبت پايان سومين سال جنگ، آقاى خمينى و همدستان او، از فرستادن پيام و ايراد سخنرانى باز نمى ايستند. همه از نعمت جنگ سخن مى گویند. جنگ براى آنها موقتاً نعمت بود. چرا كه با استفاده از آن، با سرعت بسوى رژيم استبدادى واپسگرا رفتند. اما براى مردم ايران نكبت بود و هست چرا كه جنگ سبب شد، هدفهاى ششگانه آمريكا در ايران و منطقه بر آورده تر گردند و يك ميليون كشته و زخمى شوند و نيمى از كشور و نيم آباد آن ويران گردد و تجهيزات صنعتى و نظامى از بين بروند و اثرات انقلاب بزرگ ايران در جهان كاهش پذيرند و ...

و استبداد وحشيانه رژيم خمينى، هزاران نوجوان و جوان و پير را قربانى كند، طوريكه هر از چندی گزارش درباره زندان و شكنجه و اعدام در ايران منتشر شود (جديدترينشان دو گزارش يكي از سوي سازمان عفو بين المللى درباره شكنجه و اعدام و ديگرى از سوي فدراسيون بين المللى حقوق بشر درباره جنائت رژيم خمينى در كردستان مى باشد) در اين اوضاع و احوال و در حاليكه چهارمين سال جنگ شروع مى شود، براى روشن كردن رابطه جنگ و استبداد و اختناق انتشار سند زير را مفيد يافتيم. اين سند همانند اسناد ديگر واضح مى گرداند كه در آن دوره، ملاتاريا با چه تلاشى همانند ستون پنج ارتش متجاوز عراق، براى شكست ايران تلاش مى كرد.

در پيام خمينى كه آغاز و پايانش ناسزا به منتخب مردم ايران و مجاهدين است، خطاب به بنى صدر مى گويد، شما كه مى گفتيد دوماهه شكست مى خوريم، حالا كه مى بينيد پيروز شديم. اگر ايمان داريد، توبه كنيد. او از وقتى به روش ماکياولوى حكومت مى كند، در دروغ گفتن گشاده دست تر شده و مى شود. طوريكه امروز با چنان گستاخى دروغ مى گويد و دروغ هاى آنقدر بزرگ كه اگر «گوبلز» زنده بود، انگشت حيرت به دهان مى برد.

بين منتخب مردم ايران، مردى كه شكست مسلم را به پيروزى برگرداند، هم در كتاب «خيانت به اميد» و هم در مصاحبه اى در شماره 32 انقلاب اسلامى در هجرت (5 مرداد 1361) درج و در اختيار ايرانيان خارج از كشور است. او در مصاحبه با پير ساليانجر (تلويزيون اى. بى. سى) گفت: «مطمئنم حكام نادان اين جنگ را تا آنجا ادامه خواهند داد كه سرانجام به زبان ملت ما خاتمه يابد» و در تاريخ 24 مرداد 1360، در صفحات 207 و 208 كتاب خيانت به اميد، نوشته است: «اگر هم موفقيت هاى نظامى بدست بيايند، مثل گروگانگيرى، با تغييرات بزرگى در ايران و منطقه، بسود آمريكا و اسرائيل به پايان مى رسد». بنا بر اين هيچگاه نگفته است دو ماهه شكست مى خوريد. اين سخن شما آقاى خمينى دروغ است. راست اينست كه گفته است پيروزى را كه بدست آمده بود و بر فرض ادامه جنگ، سه ماه بيشتر به كامل كردن آن و دستيائى به صلح بسود ملت هاى منطقه نمانده بود، شما سرانجام به شكست برخواهيد گرداند و اينگ پس از دو سال و سه ماه كه از كودتا مى گذرد، ادامه جنگ جز به نفع آمريكا و اسرائيل، به نفع چه كسى تمام شده است؟ دروغ دوم شما آقاى خمينى، اينست كه شكست فلاكت بارى كه به مردم ايران تحميل كرده ايد، پيروزى و فتح جلوه مى دهيد.

بهر رو، بدنبال او هاشمى رفسنجانى، دروغى به بزرگى دروغ خمينى گفته است (در نماز جمعه 1 مهر ماه مدعى شده است كه بنى صدر نمى خواست از آبادان دفاع شود، مى گفت بگذاريم آبادان را عراقها بگيرند و بجایش از دزفول دفاع كنيم). عكس هاى بازديد بنى صدر از جبهه آبادان كه با موتور به 300 مترى مواضع دشمن رفت و در جبهه خرمشهر تا 150 كيلومترى دشمن را بازديد كرد و در خط مقدم جبهه آبادان با مدافعان شهر، غذا خورد، در همه جاى جهان پخش شدند و تكذيبى بى خدشه بر

این دروغند. حقیقت درست عکس ادعای هاشمی است. در آن روزهای سخت، هاشمی و همدستانش (به شرحی که از جمله در سند زیر می خوانید) از تضعیف روحیه مدافعان شهر هیچ فروگذار نمی کردند و رجائی در مسجد سپهسالار به صراحت و وقاحت می گفت که ما آن پیروزی را که این ارتش به دست بیاورد، نمی خواهیم. مجاهدین انقلاب اسلامی با انتشار جزوه هایی پیروزی ارتش را در شکستن حمله عراق به آبادان، وارونه جلوه می داد و می نوشت عراق به علت اینکه منتظر است ارتش در تهران کودتا کند، از عملیات نظامی خودداری می کند. پیروزی را در متوقف و زمین گیر کردن ارتش عراق، اینطور وانمود می کردند.

و بنی صدر، بعکس ادعای دروغ هاشمی، می گفت باید فشار را در جبهه آبادان و خرمشهر بحد اکثر بر دشمن وارد آورد تا نتواند نیروهای خود را از آن به دیگر جبهه ها منتقل کند و ضربه کاری را در جبهه های دزفول و اهواز وارد آورد. این نظر، نظر فرماندهان نظامی و بخصوص فرمانده نیروی زمینی آرنوز و رئیس ستاد ارتش امروز بود. پیروزی هایی که در جنگ بدست آمدند، بر اثر قبول و اجرای این نظر بود.

سندی که در زیر می خوانید، یکی دیگر از اسنادی است که اقدامات ملاتاریا را در تشدید سانسور بر وسایل ارتباط جمعی (رادیو و تلویزیون و روزنامه ها) به قصد هدایت تبلیغات در جهت تضعیف روحیه نیروهای مسلح برملا می سازد:

1- مسئله اول راجع می شود به سلب اختیار از دکتر فراهی مدیر و مسئول رادیو و تلویزیون و کودتای مسلحانه بر ضد او و معاون او محمد مبلغی اسلامی. «دادستان کل» بر خلاف قانون، بجای مسئولان بالا، مسئولان دیگری را نصب کرد، البته به اشاره خمینی!

2- مسئله دوم راجع می شود به توقیف آقایان قطب زاده و مبلغی اسلامی، به جرم شرکت در بحث آزاد تلویزیون و به بهانه اینکه سخنانشان به تلاش جنگ ضربه زده است. حال آنکه در همان زمان کارزار تبلیغاتی شدیدی بر ضد رئیس جمهوری و نیروهای مسلح بکار افتاده بود. از اینرو به توقیف این دو نفر و به «دادستان انقلاب» و جنایات او اعتراض سخت می شود.

اما مطلبی که به جنگ راجع می شود، عبارت از سخنرانی رادیویی معادخواه بر ضد ارتش و نیز انتشار جزوه مجاهدین انقلاب اسلامی، باز بر ضد ارتش و بالاخره مقاله های روزنامه صبح آزادگان، درباره نظامیانی که در جبهه ها، بخصوص در جبهه های آبادان و خرمشهر با فداکاری بی مانندی می جنگیدند، کارزار تبلیغاتی گسترده ای برای فلج کردن نیروهای مسلح براه افتاده بود. دستگاه قضائی نیز در این برنامه خائنانه فلج کردن نیروهای مسلح از طرق گوناگون شرکت می کرد که به بعضی از آنها در سند اشاره شده است.

3- در قسمت آخر سند، آمده است که برای عده ای پیروزی ما در جنگ ناگوارتر است تا برای صدام حسین، در رأس این «عده»، بهشتی رئیس دیوان عالی کشور و دبیر کل حزب جمهوری قرار داشت. اینان به شرحی که نوه خمینی، حسین خمینی در مصاحبه مطبوعاتی برملا ساخت، توطئه های خود را اینطور توجیه می کردند که اگر نصف کشور برود، بهتر از آنست که بنی صدر پیروز بشود.

اینک سند:

بسمه تعالی

دادستان کل محترم

ممکن بود این مطالب را تلفنی بگویم، اما بلحاظ موقعیت خطیر کشور و برای آنکه معلوم باشد چه کسانی تیشه بر ریشه موجودیت کشور می زنند، این نامه را می نویسم:

1- در رادیو و تلویزیون، کسانی بدون مجوز قانونی به پاسداران دستور داده اند و تیراندازی و کتک کاری براه انداخته اند و لابد بابت همین کارها ارتقاء مقام پیدا کرده اند.

اینجانب در مقام و موقعیتی هستم که باید با مردم حرف بزنم، آنقدر وضع را بد یافتیم که گفتم تا وقتی این اشخاص هستند حرف نخواهم زد. شما در مقام رفح اختلاف، قدمی برداشتید که معنایی جز تشدید اختلاف ندارد و از لحاظ من بمعنای کامل کردن سانسور رئیس جمهوری و فرمانده کل قوا در جنگی است که دیگران مقدمات آنرا فراهم آورده اند و من مسئول مقابله با آن شده ام. در تلفن فرمودید این مشکل را حل خواهید کرد. حل مشکل هم به این است که آن دو نفر و همدستانشان نباشند. بهر رو، به قول شما مثل سابق اعتماد می کنم و منتظر می مانم و تا وقتی این قول عملی نشود، صحبت نخواهم کرد، نه در رادیو و نه در تلویزیون.

2- مسئله دوم، موضوع توقیف آقای قطب زاده و آقای اسلامی است از سوی دادستان انقلاب تهران. خود شما هم قبول داشتید انعکاس داخلی و خارجی آن بسیار بسیار بد است. این یک حرف، اما اصل مطلب اینجاست که:

الف - اگر دادستان انقلاب تهران گفته است شرکت این آقایان در میزگرد به موقعیت جنگی ما صدمه می زند، باید اعلام جرم بکند و دادستان بدون اعلام جرم نمی تواند اقدام کند و خود این عمل جرم است.

ب- معلوم می شود دادستان خود نیروی مسلح دارد، این نیز خلاف دوم است.

ج- دادستان، همسر آقای اسلامی را هم چند ساعت توقیف کرده است برخلاف قانون و به او و دو نفر برادران مجیدی گفته است از اعدام اول حالش بهم خورده است ولی حالا کار برایش عادی شده است. دیروز 10 نفر و پریروز 10 نفر را اعدام کرده اند و خم به ابرو نیاورده است. برادر عزیز من، بخدا این حرف آدمی را بیاد گشتاپوها و دژخیم های استالین و شاه می اندازد. چنین کسی که کمترین اطلاع قضائی هم ندارد چگونه دادستان انقلاب تهران شده است؟ خدا را صد هزار بار شکر که با وزارت این شخص موافقت نکردم.

د- و اگر در این موقع این طور حرف زدن، موجب یورش و توقیف اشخاص می شود، چرا آقای معادخواه را که یک ساعت در رادیو برنامه روحیه کُش و خطرناک اجرا کرده است، توقیف نکرده اید؟ چرا گردانندگان مجاهدین انقلاب اسلامی را که بیانیه سراپا دروغ و بسیار خطرناک صادر کرده اند توقیف نکرده اید؟

آقای دادستان، برادر عزیز!، بخدا قسم هر نظامی که این نوشته را بخواند، تردید نخواهد کرد که بهترین کارها اینست که اسلحه را زمین بگذارد، اگر نگوییم به دشمن بپیوندد. یک تیپ ارتش در خرمشهر از بین رفت. نیمی بیشتر (250 نفر از 400 نفر) از تکاوران دریایی کشته و زخمی شدند و ... آنوقت خود شما این نوشته خائنه و ایران برباد ده را بخوانید، ببینید کسانی که بیش از همه کشته و زخمی داده اند، از این نوشته چه روحیه ای پیدا می کنند؟ اینها که کار کشور را به اینجا کشانده اند چرا توقیف نمی شوند؟

بنابراین، دست خائنه ای در کار است که می خواهد کار ایران را یکسره کند. شما قضاوت مرا نسبت به آقای قطب زاده می دانید، اما حق، حق است. همین رادیو تلویزیون ساعت ها وقت، صرف کوبیدن او کرد و او بارها در جلسات شورای انقلاب موضوع را طرح کرد، چرا آنها توقیف نشدند؟

آقای دادستان محترم

ایران در لبه پرتگاه خطر، خطر نابودی قرار گرفته است. مسئولیت ما سنگین است. برای عده ای پیروزی ما در جنگ ناگوارتر است تا برای صدام حسین و اینک جنگ روانی - سیاسی بر ضد رئیس جمهوری براه انداخته اند که مظلوم ترین کسان است و خود را به آب و آتش افکنده بلکه موجودیت کشور را نجات ببخشد.

شما را به یاری می خوانم و خدا را به شهادت می طلبم که هر بار میروم، بلکه عنایت خداوندی شامل حال شود و زنده بازگردم و دورنمای تاریکی که دست دشمنان ما برای دین و کشورمان ترسیم می کنند را نبینم. شما وعده کمک دادید؛ وعده همکاری شورایعالی قضائی را دادید. اینک عمل بفرمایید! اینکارها هیچ قابل توجیه نیستند. لابد بعد از رادیو و تلویزیون به سراغ روزنامه انقلاب اسلامی خواهند رفت تا رئیس جمهوری نتواند کارنامه روزانه را نیز در آن به اطلاع مردم برساند. آنچه لازم بنظرم رسید نوشتیم، بقیه را به همت و روح همکاری شما می گذارم.

ابوالحسن بنی صدر، 59/8/17

35- صدور انقلاب در آزمایش افغانستان

نامه ای که در زیر می خوانید، از مجاهدی افغانی است که کتابی بنام «رستاخیز افغانستان» نگاشته است. مقصود اینکه هم خود در تجربه بزرگ مقاومت خونین افغانستان شرکت دارد و هم با تجربه تاریخ سروکار دارد. او در این دو تجربه بهمان نتیجه ای رسیده است که ما به حکم تجربه انقلاب ایران و تاریخ ایران بدان رسیده و مورد بحث قرار دادیم:

انقلاب ایران و انقلاب افغانستان بیان تجربه زمان است. دو ملت با تاریخ و فرهنگ مشترک، یکی رو در روی ابرقدرت آمریکا و دیگری برابر ابرقدرت روسیه، از استقلال و در میهن، مستقل، از آزادی انسانها دفاع می کنند. با این مقاومت می گویند تجربه یک قرن و نیم اخیر را خوب فهمیده اند: نمی توان برای راندن یکی از دو ابرقدرت به دیگری وابسته شد. زمان آن فرا رسیده است که از بازیچه بازی این دو شدن بازایستیم. سرنوشت ملت های زیر سلطه به مقیاس بزرگ به سرنوشت این دو انقلاب که در اصل یک انقلاب هستند بستگی دارد. اگر در خط تمایل دو قدرت بزرگ، سیاست موازنه منفی پیروز شود، به سخن دیگر اگر سیاست برگرفتن توجه از خارج و قدرت های خارجی و روی آوردن به خود و به مردم و جستجوی راه های وحدت در میان مردم به پیروزی بیانجامد و دو ملت کوچک، دو غول را از مرزهای خویش برانند، عصر تازه ای در تاریخ بشری آغاز شده است. عصری که استقلال و آزادی ملت ها، تعاون بین المللی را جانشین جنگ های نظامی و اقتصادی و فرهنگی و ... خواهد گرداند.

این آزمایش، اقبال پیروزی بدست نمی آورد، اگر وحدت ملی تحقق پیدا نکند. در حقیقت مبارزه با غول ها، نیرویی عظیم طلب می کند و این نیرو وقتی پدیدار می شود که تضادها و برخورد های درون جامعه های ملی ما، به حد اقل برسند و وحدت ملی امکان بکار بردن همه شیوه های مقاومت را بوجود بیاورد. قدم اول در بنای وحدت کدام است؟ تجربه انقلاب ما و تجربه حرکت های اجتماعی چه می گویند؟

تجربه حرکت های اجتماعی موفق چه می گویند؟ تجربه تمدن هایی که برجا مانده اند و رشد می کنند چه می گویند؟ این همه تجربه ها این قاعده را به دست نمی دهند که نفرت و کینه و غیظ را، (بمثابه ترجمان دشمنی) اساس تبلیغ و عمل قرار دادن، خط و راهی است که به تجربه و اختلاف و مرگ می انجامد؟ از اینرو نبود که اسلام دین محبت شد؟ تمدن اروپا از رنسانس بدینسو بخود نمی بالد که انساندوستی را از مسیحیت و حقوق و قانون شناسی را از روم و زیبایی دوستی را از یونان، اخذ کرده و بدین سه، فرهنگی رشد پذیر گشته است؟ بحران این فرهنگ از زمانی شروع نشد که در پی قدرت مداری با این سه وداع گفت و امروز با مسائل پنج گانه ای که در شماره پیش شرح کردیم روبرو گشته است؟ امید مارکسیسم بر آن نبود که با تحول انقلابی جامعه سرمایه داری، کارفرما و کارگر، از غیریت آزاد و هر دو انسان می شوند و جامعیت پیدا کرده و با یکدیگر آشتی ابدی می کنند؟! این پیام صلح ابدی، در استالینیسیم، به خصوصت ابدی و اصل قرارداد تضاد خصم آلود و رویه کردن کینه و نفرت، از خود بیگانه نشد و سرانجام از درون، جنبش های مارکسیستی را دچار اختلاف و نفاق نگرداند؟

امروز در کشورهای اسلامی هر بار صحبت از استقرار اسلام و پیاده کردن قوانین اسلام به میان می آید، این شلاق است که به حرکت در می آورند. اسلام در شلاق خلاصه نشده است؟ ...
در اسلام:

- تنها قانون و همه جا و همه وقت قانون حکومت نمی کرد؟ این اسلام نبود که بنیادهای مذهبی و غیرمذهبی را که انشاء قانون و ایجاد و سلب حق و تکلیف را به انحصار در آورده بودند، از اعتبار انداخت و حقوق انسان را غیرقابل سلب گرداند؟
- انسان ارزش و بزرگتر از ارزش ها نبود؟ او نبود که جهان بزرگ در اندام کوچکش بود؟! و نبود که کشتن یک تن کشتن همه انسان ها شمرده می شد؟

- در جامعه عرب آنروز که دختر را زنده بگور می کردند، قرآن او را سرچشمه خوشبختی های زندگی و جوینده فضاهای ماورای ممکن نخواند و بهشت را زیر پای مادران قرار نداد؟

- محبت اصل و ارزش و بزرگتر ارزشها نبود؟ مسلمان کسی نبود که در وجود دشمن، به سراغ گوهر انسانیت می رفت؟ «عشق سردقتر عالم معانی» نبود؟

- زیبایی صفت خدا نبود و همه قرآن ستایش زیبایی نیست؟

- خودداری از کینه (آل عمران آیه 134) روش مسلمان نبود؟ این علی نبود که بخاطر آب دهنی که دشمن بروی او انداخت، از سینه او برخاست؟ این قرآن نیست که ابراز نفرت و کینه و غیظ، را روش کافران و بددینان می شمارد؟ (اسراء، آیه های 41 و 46 و توبه آیه های 15 و 120 و آل عمران، آیه های 18 و 19 و 134 و آیه 150 و فرقان، آیه 12 و 60 و فاطر، آیه 42 و فتح، آیه 29 و ملک، آیه های 8 و 21 و مائده، آیه های 14 و 64 و 91 و ممتحنه، آیه 4).

- دوستی و ملاحظت و رحمت میان مسلمانان و سازش ناپذیری (و نه کینه ورزی و غیظ) با دشمنان دین، روش مسلمانان قرار نگرفته است؟ این قرآن نیست که ایجاد بغض و نفرت میان مسلمانان را رویه شیطان می شناسد؟ و در آیه 29 سوره فتح، قاعده با دوستان مروت و با دشمنان سازش ناپذیری را روش رشد و قوت نمی شمارد؟ و نمی گوید در تورات و انجیل از مردمی که از این قاعده پیروی می کنند، به ساقه ای تشبیه شده است که بهنگام سر بیرون آوردن از خاک نازک و ناتوان است پس از آن قوت یابد تا بتواند شود و بر ساق خود استوار بایستد و از بزرگی و توان خویش باغبان را به حیرت افکند؟ ...

قاعده رحمت و مروت و دوستی میان مردم و سازش ناپذیری با دشمن مردم که هدیه گل به ارتشیان، برهان قاطع بر پاکی و طهارتش از کینه توزی بود در انقلاب بزرگ ایران درست از آب درنیامد؟

- نفی اجبار و اکراه، در پذیراندن دین، قاعده نبود؟ این قرآن نیست که می گوید: لا اکراه فی الدین؟

- دین راه رشد نبود؟ رشد، ارزش و برتر ارزش ها نبود؟

- و ...

و مسلمان ها بخوانید و عبرت بگیرید! در این روزها بحثی بود درباره آنچه سارتر به نسل بعد از جنگ اروپایی آموخت. سخنی که جمله اصحاب بحث بر آن بودند، این بود که به آدمها گفت، فرد، فرد شما مسئول هستید. با مسئول شمردن، به انسان اروپایی بها داد و این احساس مسئولیت، به اروپاییان امکان داد بر سختیهای بعد از جنگ پای بفرسند و از پای در نیایند ...

و قرآن قرنهایست، انسان را مسئول می شناسد و مسئولیت را امانتی الهی تلقی می کند. می گوید هیچ کس جای دیگری را نمی گیرد. هر انسانی مسئول است و ارزشی جبران ناپذیر است. بر آنست که فرد فرد انسانها را مسئول می شناسد، یک به یک اعضای بدن انسان را مسئول می شناسد. و امروز در اسلام خمینی، احساس مسئولیت جرم است. چرا که ولایت حق انحصاری او است. مگر نه بدون شرکت در مسئولیت اداره سیاسی کشور، از مسئولیت انسان چیزی بر جا نمی ماند؟

و بپرسیم چونست که اینهمه ارزش ها، اصل ها، روش ها، که اسباب رشد فرهنگ ها شده بودند و همه در اسلام جمع بودند، جای خود را به شلاق سپرده اند؟ چرا جمهوری اسلامی، ضد محبت و شادی و زیبایی و رشد و مسئولیت انسان از زن و مرد و ... گشته است؟ چرا از علائم «مکتبی» بودن، زشتی و کثافت ظاهری و باطنی شده است؟ چرا بجای صدور اسلام و محبت، بنام اسلام کینه و نفرت صادر می شود؟ چرا در دوازدهم مهر، آقای خمینی از اعضاء «ستاد انقلاب فرهنگی» از نو و باز بتأکید می خواهد که نگذارند، افکار منحرف به دانشگاه راه یابد؟ آیا دانشگاه امام صادق نیز چنین بود؟ شما پیرو او هستید؟ او که نخستین دانشگاه آزاد جهانی را بنیاد گذارد و در آن ماده پرست و انواع خدایپرستها جمع می آمدند. چرا نمی داند که این سخن تکذیب ادعای او درباره صدور انقلاب است؟ چرا نمی داند اسلام در خارج از مرزهای ایران باید خود از عهده اثبات بهتری و برتری برآید؟ و وقتی در رژیم خود نیز تاب تحمل بحث آزاد با صاحبان عقاید دیگر را آنهم در دانشگاه ندارید، اقرار نمی کنید که اسلام شما قابل صدور نیست؟ حتی در دانشگاه خود نیز باید آنرا به زور سرنیزه و با تهدید به اعدام «پیاده کنید»؟ با این حرف، اقرار نمی کنید که مقصود شما از صدور انقلاب، جز صدور تروریسم در انواع اشکال آن نیست؟

- این شما نبودید که مدعی بودید، تروریسم را مخالفان آغاز کردند و شما را ناگزیر نمودند هزاران تن را شکنجه و اعدام کنید؟ در افغانستان چرا دست به تروریسم دینی زدید؟ و از میان انواع گروه ها و تمایل ها، به سراغ جانبداران اسلام استقلال و آزادی و رشد رفتید و آنها را تکفیر کردید؟ در بحبوحه مقاومت ملتی محروم، این چه جنایت بود که به اسم اسلام کردید؟ تجربه افغانستان مچ شما را باز کرد. و چهره واقعی شما را بر همه آشکار ساخت.

روزنامه ها و رادیوها و تلویزیون ها نوشتند و گفتند عامل این نفاق افکنی شما بودید. تجربه افغانستان می گوید تروریست منافق شما هستید. شما هستید که اسلام را قربانی قدرت پرستی کردید و می کنید.

- این شما نبودید که سفارتخانه های خود را در کشورهای غرب بر آن داشتید که جزوه چاپ و منتشر کنند که انقلاب ایران با خطر تروریسم روبرو و رژیم خمینی چاره جز آن وحشی گری ها که می کند، ندارد؟ اینک بگوئید چه موجب شد که پاسدار به افغانستان صادر و جنگ میان برادرانی بپا کردید که در کنار هم برای استقلال میهن خویش می جنگیدند؟ مسئول مرگ 3000 (بقول مطبوعات دنیا) و 5000 بقول مجاهد افغانی، کیست؟ مسئول ادامه جنگ تجاوزکارانه در افغانستان کیست؟ مسئول شما! شما تروریست ها. شما که انقلاب و هدفهای پاکش را قربانی قدرت مداری کردید. شما که بجای انقلاب، ضدانقلاب صادر می کنید. شما که بجای اسلام، تروریسم صادر می کنید. شما که اسلام را در شلاق خلاصه کرده اید. شما که همه شعارها را به بیان نفرت و کینه بدل ساختید. شما که اسلام را به اسلام غی و سرکشی و زور بدل ساختید. شما که قاعده رحمت و دوستی با یکدیگر

و سازش ناپذیری با دشمنان را در افغانستان مجاهد، همانند ایران برعکس کردید و مبلغ بدترین کینه توزیها شدید. شما که در راه قدرت پرستی شیطان شدید و در مغزها و دل ها غیظ القاء می کنید.

و اینک افغانیان و ایرانیان: درس اول تجربه ها اینست که باید کینه ها را فراموش کنید! اگر می خواهید مستقل و آزاد زندگی کنید، کینه ها را فراموش کنید! به محبت روی آورید! آمریکا و روسیه در بحراند و چنان نیست که بتوانند به زور قشون کشی بر ما مسلط گردند. زمان رشد و بزرگی ما فرا رسیده است. بخود آید! بخود باور کنید! از ضعف دشمن سود جویید! اصل را بر سازش ناپذیری با دشمن و دوستی با یکدیگر قرار بدهید! این درس تجربه است. این درس قرآن است. این راه رشد و بهروزی است. این قدم اول است.

اما قدم دوم و اساسی دیگر اینست که مسئولیت را همگانی بشناسید. اساس خلقت بر رهبری نهاده شده است. هر انسانی دارای قوه رهبری است. اسلام و همه افکار ترقی خواهانه اصل را بر مشارکت عموم مردم در رهبری نهاده اند. بدون این اصل ما نمی توانیم با یکدیگر همپشتی کنیم و از بیگانه بی نیاز شویم. آب در کوزه است، گرد جهان نچرخیم.

انقلاب ایران از راه تعمیم امامت و شرکت عموم مردم در رهبری پیروز شد. مقاومت افغانستان با خیزش عموم مردم و مشارکت آنها در مقاومت، واقعیت پیدا کرد. تجربه ایران و افغانستان، معلوم کرد که سلب حق شرکت مردم در رهبری جامعه و تحمیل «ولایت فقیه» چه جنایتی بر ضد اسلام و دو کشور ما بود. اگر دین همانند ارسطو و افلاطون مردم را در حکم گوسفندان می شمرد، چگونه می توانست آنها را به شرف مسئولیت داری بیاراید و در فضای معنوی کران ناپیدا، به تماشای زیبایی توحید بخواند؟

خمینی و همدستان زورپرستش، به افغانستان بجای اسلام، چماق تکفیر و استبداد فقیه که همان رأی ارسطو است را صادر کردند و افغانیان نیز، مزه تلخ این ولایت که بر دشمنی بنا شده و کینه و نفرت را روش ساخته است را چشیدند. راه در گریز از ولایت فقیه به ولایت این و آن عامل آمریکا یا روس نیست. راه اینست که درس تجربه را از یاد نبریم. نمی بینیم که هر موفقیت علمی حاصل تجربه های متوالی است؟ تجربه مشارکت مردم در رهبری را ادامه دهیم. این مشارکت در رهبری، در تجربه پیروز شده است.

بعد از تجربه نباید از این حق صرف نظر کنیم. همه فساد در این تسلیم شدن به چشم پوشی از شرکت در مسئولیت رهبری است. این فساد، با بازگرفتن حق خود بر طرف می شود. ضد انقلاب های ایرانی و افغانی می گویند، مردم نادانند و فریب خوردند و انقلاب کردند و اینک چاره کارشان اینست که از نو فرودگاه ها را آب و جارو کنند و آژین ببندند و عمال آمریکا را با سلام و درود وارد کنند و مصدر کار سازند. همین بیان، آشکار می گرداند که ادعایشان در رعایت آزادیها دروغ است.

نادانی مردم، همواره عذر استقرار استبداد نبوده است؟ اگر شما جانبدار آزادی هستید برابر کدام قاعده از قواعد دموکراسی، انقلاب بزرگ یک ملت را که در بحبوحه قدرت استبدادی شما روی داد و پیروز شد، رأی این ملت را قبول نمی کنید و بهانه شما برای ارتکاب انواع جنایت ها بر ضد ملت ها چیست؟

اما تناقض بزرگتری در سخن جانبداران استبدادهای سیاسی پیشین و استبداد دینی خمینی و دیگران وجود دارد و آن اینست: شما ببرک کارملیان و شما سلطنت طلبان و شما ولایت فقیه طلبان اگر طرز فکرهایتان، راه حل مشکل جامعه های ما بودند، چرا کشورهای ما زیر سلطه بیگانگان رفتند و در این دو قرن چرا نتوانستید مقاومت کنید؟! اگر بر حقیقت چرا به زور، حتی به زور کشاندن پای نیروی نظامی بیگانه به داخل کشورهای ما، می خواهید خود را تحمیل کنید؟ و شما جانبداران استبداد دینی، اگر اسلام شما، همان اسلام محمد است، چگونه پهلوسیم در ایران و ببرک کارملیسیم در افغانستان پیدا شدند؟ چرا در عهد قاجار، زیر سلطه قدرت های نوخاسته اروپایی رفتید؟ می گوید تقصیر شما نبود، تقصیر سلطنت های استبدادی بود بسیار خوب. اما این سلطنت ها در کشور اسلامی چرا و چگونه بوجود آمدند؟ جز بدین خاطر بود که بتدریج با ایدئولوژی استبدادهای حاکم سازش کردید و قدرت پرستی را ترویج کردید؟ شما گناه را به گردن سلطنت استبدادی می اندازید و آنها گناه را به گردن نادانی مردم می اندازند. اما عامل نادانی مردم - اگر راست بگویید - جز شما دو دسته کیست؟ شما با فکر استبدادی و آنها با قدرت استبدادی ملت های ما را به عقب نبردید؟

و اینک ما و شما افغانیان، نباید از اینهمه تجربه که به قیمت قرن ها خفت و خواری و غارت و تباهی تمام شده است، درس بگیریم؟ درس این نیست که هر نوع تفکر استبدادی چه به نام دین، چه بنام سلطنت و چه بنام مارکسیسم و چه بنام دیگر انواع دیکتاتوری های حزبی، مایه تباهی ما است؟ درس انقلاب ایران و تجربه افغانستان به می گوید که قدم سوم اینست که شجاعت

داشته باشیم و ریشه فساد را دائم در قدرت های خارجی نجویم. ریشه فساد در باورهای ما است. ریشه همان زورپرستی است. این ریشه را باید برکنیم. بخصوص مسلمانان باید بدانند که اسلام خمینی ها، تاب تحمل برخورد عقاید و آراء و توان تحمل رشد را ندارد. این اسلام بقایای نخستین غرب زدگی های قرنهای پیشین است، ضد اسلام محمد است. باید بدانند که اگر اسلام استبداد فقیه را برافکند، بعنوان راه حل بحران انسانیت امروز و بمثابه اساس طرح تمدن تازه ای که در آن انسان وسیله رشد نیست بلکه هدف آنست، به گُرسی قبول می نشیند. درست بدین خاطر است که ضد انقلاب و سلطه گران حامیشان، می کوشند اسلام و خمینی را یکی سازند و با ساقط کردن خمینی، اسلام را از سر راه سلطه گری خود بردارند.

می بینید مسئله، مسئله ای بغایت بزرگ است. بکوشیم اسلام را از "ضد اسلام خمینی" آزاد کنیم و بدان پیروزی انقلاب را کامل سازیم. اگر مارکسیسم قربانی استالین نمی شد و استالین را ساقط می کرد، کارش بر این مدار قرار نمی گرفت. و اگر اسلام، رهبر منحرف و قدرت پرستی را زبون بگرداند، در عمل کار آیی و درستی همه جانبه خویش را نشان داده است. چنین باد!

اما برای کامل ساختن پیروزی انقلاب، ناگزیریم قدم چهارم را برداریم و بگوییم آن کدام اسلام است که اسلام خمینی ضد آنست؟ بیان انقلاب اسلامی ایران پاسخ این سؤال است. اگر اسلام با آزادی که بنیاد مسئولیت داری انسان است، با استقلال که اساس حیات یک ملت است و رشد که عامل ادامه حیات ملی است، در اساس یکی نباشند، همان اسلام ارسطوزده ای می شود که قرن هاست پرچم سفید را به رسم تسلیم و زبونی برافراشته است.

اما موازنه عدمی، همان پایه مشترک اسلام و آزادی و استقلال و رشد است. این پایه که تعاون اجتماعی را اصل قرار می دهد و رقابت و مسابقه را تنها در کسب علم و پیشی جستن در عدالت طلبی و تقوی تشویق می کند، قلمرو آزادی را بسط می دهد. دیگر بر اساس تنازع افراد، هر فرد آزادی فردی دیگر نمی شود، بلکه افراد، قلمرو آزادی های یکدیگر را بسط می دهند. بر این اساس، مودت و انسجام داخلی سبب فزونی مقاومت ملی در برابر فشار خارجی می شود. نپذیرفتن دخالت خارجی در امور داخلی، تنها به پرهیز از وابسته شدن نیست، بلکه به استفاده نکردن از قدرت خارجی برای پیش بردن مرام خود در داخل جامعه ملی نیز هست. انحراف انقلاب ما از زمانی شروع نشد که ضد انقلاب و خمینی کوشیدند پای قدرت خارجی را در منازعات داخلی بمیان بکشند؟ اقتضای توحید اینست که از همان قاده ای پیروی کنیم که از تجربه های گوناگون تاریخی بدست آمده است: در دوران جامعه ملی، مودت باید اساس کار باشد و این مودت باید انسجام ملی را به حداکثر برساند. یکی از شرائط این انسجام، سازش ناپذیری با سلطه گر خارجی است. موازنه منفی همین است.

اما اگر رشد را رشد ارقام شماریم و رشد انسان بشماریم، انسان بتدریج که از سلطه زور و باور بدان رها می شود، رشد نمی کند؟ رشد با کاستن از تخریب و افزودن بر سازندگی، ملازمه ندارد؟ اگر چنین است پس موازنه عدمی، اساس رشد است. بنا بر این اصل، آدمیان جای ترقی خود را بر پایه تخریب یکدیگر بالا نمی برند. بلکه بنای ترقی خویش را بر ترقی یکدیگر می گذارند. آن انساندوستی که فرهنگ غرب از مسیحیت گرفته بود و ارزش آنرا ندانست، همین است. در پیام توحید، انسان خلیفه خدا روی زمین، موجودی که جهان بزرگ در وجود او است، به رشدی مرزناپیدا خوانده می شود. و رشد بر پایه تضاد اقوام و گروهها و افراد، همانسان که می بینیم، کار را به فزونی خرابی ها بر آبادانی می کشاند و با هر «رشد یافته» ده رشد نیافته پدید می آورد و سرانجام نیز «رشد یافته» را گرفتار پندار یأس آلودی می کند که بدان، جهان و هستی را بیهوده می پندارد. بهر رو بحث از این امور، کتابی دیگر می طلبد. همین قدر بگوئیم، وقتی این چهار در اساس یکی شدند، بیان انقلاب ایران دیگر شد و انقلاب پیروز گشت. این بیان و روشی است که بازتابی جهانی یافت. انقلاب ایران در افغانستان، در پاکستان، در فیلی پین، در شیلی، در آرژانتین، در لهستان در بیان و روش بازتاب جست. همه جا ملت ها توجه را از بیرون به درون بازگرداندند و بنا را بر مودت با یکدیگر گذاردند و به حرکت در آمدند. شعله مشعلی که در ایران برافروخت، مشعل های دیگر را روشن ساخت. اینک شما ایرانیان خسته نشوید! نشینید و روا مدارید که مشعل در کانون اول خود، ایران خاموش گردد. بدانید کشور خویش و جهان را در تاریکی فرو می برید. نمی بینید آشتی ملی که به ابتکار شما از راه یکی گرداندن اساس اسلام و استقلال و آزادی و رشد، از راه پاک کردن اسلام از زورپرستی، انجام گرفت، روش مبارزه برای رهایی ملی در همه جای جهان دیگر ساخت؟ در استبداد خمینی بمثابه پایان غم انگیز همه چیز ننگرید! ضد انقلاب دروغ می گوید. استبداد خمینی شکست انقلاب نیست، پیروزی حرکت انقلاب است، چرا که این استبداد، واپسین مقاومت بنیادها و باورهای استبدادی در برابر نیروی آزادی بخش انقلاب ظفرمند ما است. این استبداد را همان که هست بدانید. ببینید افغانیان، (در مقاومت با ارتش اشغالگر روس)، از آن چه درسی گرفتند و از خود پیرسید از عوامل واپس ماندگی و استبداد وابسته به سلطه خارجی، چه بر جا مانده است؟ شما نیستید که ریشه های نظامی

فتودالی و استبداد سلطنتی و وابسته‌های به دو ابرقدرت را از زندگانی اجتماعی خویش برکنید؟ اینک از آنهمه غیر از ایدئولوژی استبداد دینی و مستی زورپرست نادان چه بر جا مانده است؟ همتی و استقامتی باید. قدمی دیگر باید برداریم و با برانداختن استبداد دینی، پیروزی خویش را کامل سازیم. از خود پیروسیم در جریان دست یابی به استقلال و استقرار و بسط آزادیها و ایجاد مقدمات رشد، عناصر واپس‌گرا مقاومت نمی‌کردند؟ این مقاومت شوم، همین استبداد خمینی نیست؟ آیا اینک وقت آنست که به عقب برگردیم یا قدم دیگر را نیز برداریم؟

در همه جا ملت‌ها برخاسته‌اند و به صحنه آمده‌اند، صحنه را ترک نکنیم و به پیش رویم. به پیش! مشعل داران به پیش! با فروغ این مشعل، مشعل‌های دیگر را برافروزیم و جهان را سراسر روشنایی گردانیم.

و اما نامه:

«بنام ایزد»

برادر بزرگوارم آقای بنی صدر و مشاورین و همزمانش را سلام باد. من و دوستانم خوییم. از خداوند آرزومندیم که به کمک هم در مجاهدت در راه حصول استقلال سیاسی و آزادی دو ملت افغانستان و ایران و ممالک مظلوم آسیای وسطی موفق بوده باشید. از هنگامی که شما به قاره اروپا مهاجرت کرده‌اید و ما در آسیا مانده‌ایم، مشکلات دو کشور بیشتر شده است. بعد از مهاجرت شما، بیشتر کارهای سیاسی ما و شما جنبه و سمت مشترک پیدا کرده است.

شاید شما کم‌مطلع باشید که ملاهای ما شیعیان (هزاره‌ها) هم در ارتباط با سپاه پاسداران ایران و حزب جمهوری اسلامی مکتبی شده‌اند! عقب افتادگی شان آنان را بیشتر به انحصارطلبی تحریص می‌کند. دولت ایران بر اساس خط‌گذاری حزب توده و در ارتباط با روسیه و حکومت دست‌نشانده کابل، آخوندهای حریص ما را وابسته به حزب جمهوری اسلامی کرده است. در ارتباط با کودتائی که علیه شما گردید، با ما هم در افتادند، چونکه مناسبات ما و شما علنی بود، ما هم باصطلاح!! «لیبرال» و ملی‌گرا شدیم و مائوئیست و آمریکایی گشتیم!

آخوندهای ما به دستور دولت ایران به این بهانه که ما و شما با هم مناسبات معنوی داریم، ما را هم کافر قلمداد کردند. تبلیغات همه‌جانبه را به پای بردند تا آنجا که این جنگ سرد به یک جنگ گرم خونین تبدیل گردید. نزاع داخلی بی‌پایان آمد، با استفاده از سپاه پاسداران ایران بنام خط امام جنگ بی‌سابقه داخلی راه‌انداختند که در نتیجه پنجهزار (5000) نفر از طرفین به هلاکت رسیدند و روسها از آن استفاده اعظم کردند. در این نزاع داخلی و ایجاد آن فقط دولت ایران و افغانستان دست داشتند. خوشبختانه با برافروختن آتش نزاع، گروههای وابسته به سپاه پاسداران و آخوندهای وابسته، خود را رسوا کردند و چهره‌های خود را آشکار نمودند. در تاریخ افغانستان و ایران ثابت گردید که این نوع ملاها از مارکسیستهای روسی و صدام و امثال آن، به مراتب بی‌رحم‌ترند. آن چیز دیگر که بر ما و شما ثابت گردید، جنبه‌های مشترک مبارزاتی ما و شما است که تحت یک خط فکری استقلال و آزادی کار می‌کنیم.

روسها از شما و از ملت شما و از جمعیت شما می‌ترسند برای اینکه از شما شناخت دارند و ما هم که در نبردیم. هر دو ملت از جان و دل شیفته عدالت هستید. بنابراین ارتباط گسترده ما و شما امر لازمی است. در این راه فتوری صورت گرفت که موجب بقاء بیشتر ارتجاع و استعمار گردید. لذا ما در مسئله ایران و ملت قهرمان و آزادی دولت ایران از شما و دوستان شما رهنمود حاصل می‌کنیم. شما در مسئله افغانستان، بخصوص هزاره‌های افغانستان از ما یاری بگیرید. قابل تأسف است که مبارزات این دو ملت را که تاریخ و فرهنگ مشترک دارند جدا از همدیگر بدانند. امیدواریم این دوستان شما در مورد مبارزات ملت ما مطالعات جامع‌بدست آورند. در این رابطه کتاب «رستاخیز انقلاب افغانستان» را برای شما فرستادم که در آن مسائل افغانستان از صد سال پیش بدین سو مورد بحث قرار گرفته است.

همچنین کتاب دیگری بنام «کله منارها در افغانستان» را می‌توانید آنجا تهیه فرمایید.

با احترام

امضاء، محفوظ